



ارضای جنسی با دختر بچه ها
به بهانه قوانین شرعی اسلامی!



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

خارج از محدوده!؟

ادامه توطئه ۵۷

● ما ایرانی ها ول معطلیم! این قوز بالا قوز «انرژی اتمی» را جمهوری اسلامی با کمک دول غربی و آمریکا

راه انداخته و با کمک آنها (مانند جنگ ایران و عراق) به بهانه مذاکره های کشار چند به علاوه چند برای تحکیم رژیم ادامه می دهد. -این که شد همان فرمول «توطئه»؟! ولی دلیل نمی شود که در همه این

سال ها باز هم مردم ایران تماشاگر این فریبکاری ها باشند و سکوت کنند؟! **خدا با آنها نیست**

● تا سال گذشته که من در تهران بودم، مشاهده می کردم که حتی در آن مناطق به اصطلاح دینی تهران هم مساجد سوت و کور است و حالا چطور می خواهند در تهران چندصد مسجد دیگر بسازند.

-توی هرساخت و سازی در جمهوری اسلامی کلی پول حیف و میل می شود به اضافه این که رژیم هنوز می خواهد بگوید که به یاد خدا و کتاب خدا و خدا با ماست!! **آشغالدانی قوه قضاییه!** ● آیت الله شاهرودی پس از تصدی

ریاست قوه قضاییه بعد از آیت الله محمدیزدی آن را «مخروبه ای» خواند که تحویل گرفته است اما خود آن را به «زباله دانی» مبدل کرد و هم اکنون در زمان شیخ «صادق لاریجانی»، صدر حمت به آشغالدانی که تازه صاحب اختیارات بیشتری هم شده است!

-به همان دلیل که روسای قبلی به جای مواخذه و حتی محاکمه سر و مر و گنده دارای مقامات عالیه در صدر حکومتند!

داوطلبان دانشگاه مداحی ● حالا که قرار شده که جمهوری اسلامی، دانشگاه مداحان تأسیس کند، در درجه اول سپاهیان، نمایندگان مجلس اسلامی و

بسیجی ها از واجدین شرایط برای نامنویسی هستند و در این مورد حق تقدم برای حضور در دانشگاه مداحی دارند!

-اگر به این حساب باشد بایستی به خیلی از دستمال به دستان و بیضه مالان حکومتی در بیت رهبری و وزیران رژیم، دانشنامه ارشد کارشناسی مداحی داد.

گپ و گفت:

۱ - به چه حقی به خوانندگان مجله که به شما تلفن می زند می گویند «خفقون» بگیرند؟! -خواننده های ما دارای فرهنگ و سواد و اخلاق بالایی هستند، اولندش مأمور رژیم نمی شوند و

خواب بد رژیم برای هموطنان

تافشارهایی که به طور مداوم در عصر حکومت خامنه ای در شهرها و مناطق شیعه نشین ایران ادامه داشته است تا این که چندی پیش یکی از امام جمعه ها این خوابش را علنی کرد. گفت از ایرانیان اهل سنت خواهش می کنم که «مذهب شیعه» را بپذیرند یا می خواهند به زور از آنها خواهش شود که به مذهب رسمی امام زمانی در آیند و حالا طبق شیوه مارمولکی جمهوری اسلامی، اعمال زورکی را به طور کم و سروسدا از شهرها و مراکز پرت آغاز کرده اند تا همه گیر کنند.

به همین ترتیب بانک «کوثر» یکی از موسسات مالی و اعتباری وابسته به حکومت اسلامی است «شیعه» بودن را شرط اصلی استخدامی در این بانک عنوان کرده است (اخراج غیر شیعه در مرحله بعدی است) و فعلاً تأکید کردن «شرایط استخدام بانک» آن است که فرد باید «متدین به دین مبین اسلام و مذهب شیعه اثنی عشری باشد...» البته این رشته سر دراز دارد مثل حجاب اجباری که از «روسری یا توسری» آغاز شد، هموطنان سنی که در تعدادی از استان ها هستند، کوچ داده می شوند که مبدا در آن مناطق سنی بازی در بیاورند و چه بسا «عید عمر» یا «عمر سوزان» را هم به راه بیندازند و آن را رسمی کنند.

این خوابی که رژیم دیده است به همین حدود

نحل و از کشورهای مختلف می دید!! چون پیشاپیش خوابش را دیده بود که امام زمان «حکومت جهانی» را به او و شیعیان مژده داده است!!

شاه اسماعیل هم که زمانی با کشتن بیش از ۱۳۰ هزار مسلمان سنی به تبریز مسلط شد و در مسجد شهر تبریز خطبه خواند و مذهب شیعه را «دین رسمی» ایران اعلام کرد و هرگونه سرپیچی و مخالفت با تشیع را -که او ادعای کرد خداوند در خواب این «مأموریت الهی» را به او داده است - گناه خواند و جرم اعلام کرد. وقتی بر او خرده گرفتند و هشدار دادند -که در ایران آن روز اکثریت ایرانیان «اهل سنت» هستند - اعمال او عواقب خطرناکی دارد. شاه اسمعیل چند روز بعد به جای اینکه از دین تحمیلی دست بردارد ادعا کرد که حضرت علی رادر خواب دیده و امام اول شیعیان او را تشویق به بسط و توسعه «مذهب شیعه» کرده است و به همان ترتیبی که در تبریز با سرهای بریده صد و سی هزاری به انجام رساند!

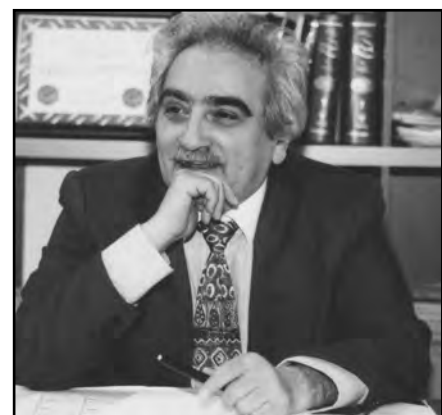
جمهوری اسلامی از همان سال و ماه های اول تسلط اش بر ایران خواب قلع و قمع اهل سنت را دیده بود که بااذیت و آزار روحانیون سنی آغاز کرد و کشتن بعضی از آنها در کردستان و تبعیدشان از استان های مختلف، محروم کردن سنی های تهران از این که مسجدی در پایتخت داشته باشند

خواب او را تعبیر کردند که از تخت پادشاهی به زیر کشیده می شود...

بعدها در تاریخ صفویه خواندیم که اساس افعال و اعمالشان خواب شب پیش اشان بوده است. از جمله می گویند که «شاه سلیمان» خواب بدی دید که او را روی خاک و خاشاک می کشانند او بدون آن که از خوابگزاری بخواهد که خوابش را تعبیر کند، خود دریافت که سرنوشت بدی در انتظار اوست و برای رهایی از این خواب خوفناک نامش را به «شاه صفی» تغییر داد اما این تغییر نام گرچه سقوط و خلع از سلطنت را از وی دور کرد ولی این خواب در مورد پسرش شاه سلطان حسین تعبیر شد و به خواری سلسله صفویه فرو پاشید.

غیر از آن سلاطین صفویه همیشه خواب هایی می دیدند که به آن «روایهای صادقانه» می گفتند در واقع آرزوها و امیال شخصی خود را به عنوان خواب، شاید هم «خواب خوش» می دیدند و نیت واقعی خود را که آنها را در عالم واقع، عملی می کردند.

«خواب امام زمانی» از ویژگی های «فرقه شیعه جمهوری اسلامی» ست که آیت الله مصباح خواب چرخان آن و محمود احمدی نژاد هم مروج کابوس های این شیخ یزدی شد، به طوری که حتی پشت تریبون سازمان ملل هم ایستاده بود، همه نمایندگان ملل با مذاهب مختلف را، به صورت پیروان امام زمان ملل و



پدر به «خواب دیدن» اعتقاد داشت ولی می گفت خواب های بدتان را برای کسی تعریف نکنید ولی ما نمی دانستیم «خواب بد» و «خواب خوب» کدامست؟ او که مدام شاهنامه می خواند چند مثل از شاهنامه می آورد از جمله «خواب های بد» این بود که «ضحاک» در خواب دید که چند مرد جنگی رسن به گردن او انداخته اند و او را به کوه دماوند می برند و صبح موبدان را طلبید و خواب گزاران

دومندش در تلفن به مجله مزخرفاتی که پادشان داده شده حواله ما نمی کنند و این ها بهتره که خفقون بگیرند!

xxx

۲ - چه اصراری دارید که خواننده زیاد کند که کارتان به التماس هم رسیده که ایرانیان مجله را بخزند؟ - توجه کنید که ما هم یک مأموریت فرهنگی و آگاهی سیاسی داریم و هم تأمین پول چاپ و کاغذ و تلفن و آب، حقوق کارمندان و اجاره دفتر. و این هموطنان هستند که باید همت کنند!

xxx

۳ - زنی که شوهر ناسازگار، بد اخلاق کتک زن و یا هوسباز دارد اصل

زناشویی را از بین نمی برد و خود مرتکب همان تباهی هانمی گردد. به عینه مردم ماکه از عملکرد حکومت اسلامی مدعی نمایندگی الله ناراضی و متنفرند و همه را به حساب دین اسلام، پیغمبر و خدای گذارند! - مردم ما در واقع می خواهند گله کنند که: عجب صبری خدا دارد!

xxx

۴ - وقتی سردبیر مجله فردوسی امروز اعتراض می کند که تمام جراید از جمله فردوسی زیر نظر ساواک سانسور می شدند، پس چه دفاعی دارد که از رژیم گذشته می کند.

- انتقاد کردن و معترض بودن ربطی

به سایر خدمات و اقداماتی که در مملکت انجام می گرفت، ندارد که ما با انقلاب، تیشه به ریشه موجودیت مملکت بزنیم!

سخن شما:

امیدوار به قلمزنی

- «به شما تبریک می گویم از وقتی که مطالب من (حتی مختصر شده) در صفحه «چهره ها و اندیشه ها»ی مجله شما چاپ می شود مخاطبان زیادتری پیدا کرده ام و به آینده نوشتاری و قلم زنی خود نیز امیدوار شده ام».

ض دلمان می خواست امکانات بیشتری داشتیم تا در اختیار بسیاری از جوانان هموطنان می

گذاشتیم که در آثار شعری، داستان و گزارش های آنان، جرقه های درخشانی می بینیم. اشتباه شاه!

- «گناه شاه یا اشتباهش آن بود که آن طبقه متوسط چندین میلیونی را که به وجود آورده بود از آزادی محروم کرد».

● فضای باز سیاسی تازه آغاز شده بود که توطئه گران بین المللی طرح براندازی خود را جلو انداختند!

ایستادن و نهراسیدن!

- «به جناب میبیدی درود بفرستید که «با هم ایستادن» او سرود مقاومت بود و مطمئن باشید که ملت ما هزاران سال دیگر در

«یک قصیده» زندگی خواهد کرد».

● رمز پایداری ایران و سرزمینمان در همین ایستادن و نهراسیدن است!

غرض و مرض رژیم

- «تذکر نخست وزیر اسرائیل در اصرار جمهوری اسلامی به تهیه بمب اتمی به امید دوام حکومت اسلامی ست که متأسفانه دول غربی و آمریکا این غرض و مرض رژیم را جدی نمی گیرند»!

● آن مقاله نیز در صفحه «چهره و اندیشه ها» به صرف چاپ بیطرفانه یک اظهار نظر بود و پیدا بود که نویسنده بفهمی نفهمی از مواضع جمهوری اسلامی حمایت می کند.

اهل سنت!

خاتمه نمی گیرد در حالی که شیعیان روی هم رفته (میان یک میلیارد و ۴۰۰ هزار مسلمان کشورهای سنی) در اقلیت هستند. و با ۷۵ میلیون شیعه ولی بادرآمد نفت اشان است که این طور خروشان داشته است. در حالی که اگر قرار باشد با پول نفت بشود از این بازی ها در آورد و به قول معروف درآمد نفت، سلسله جنبان سنی بازی شود که عربستان و کویت و امارات و بحرین و اندونزی بیشتر می توانند مضایق و دشواری هایی برای «قلع و قمع» و توسری زدن «شیعه» فراهم کنند.

از قلم افتاده علت و جودی مسجد جمکران و بعد «چاه های نامه رسان امام زمانی» صرفاً به خاطر خواب یکی از آخوندها بود که در راه رسیدن به قم در وسط بیابان اطراف آن شهر خواب نما شد که حضرت مهدی در آن گوشه نماز گزارده است که همان دوسه و جب خاک بیابان شد «مسجد جمکران» و حالا هم آن قسمت از مسجد را با نور و شیشه سبز مجزا کرده اند، همچنان برای نماز امام زمان.

علی ایحال به قول ایرج میرزا: خدایا تا به کی ساکت نشینم من این ها جمله از چشم تو بینم همه ذرات عالم منتر توست تمام حقه ها زیر سر توست چرا پا توی گفش ما گذاری چرا دست از سر ما برداری؟

روابط خارجی و دیپلماسی «پل صراطی»!

پلی می گذرد (شاهدش هم مذاکرات رژیم در مورد گروگان گیری آمریکایی ها و روابط سیاسی با کشورهای منطقه در این ۳۵ سال (عربستان، بحرین، کویت، امارات، افغانستان، عراق و...) است. چنین «دیپلماسی ی پل صراطی»، عین هوآن پل کذایی، مبالغی مزایای جنبی هم دارد به این ترتیب که گفته اند که نزدیک پل صراط، پیغمبر اسلام (حضرت محمد) حضرت علی و ائمه اطهار در یک کوشک اقامت دارند که در مواردی در کار امت (فقط شیعه) دست به عملیات امدادی می زنند (شفاعت می کنند) که کبابی حسین آقا یا مشت عباس یقنعلی بقال از روی پل از موباریک تر و از شمشیر تیزتر، مثل قرقی بگذرند در مورد این دیپلماسی ی پل صراطی نیز (روسیه و چین) چنین نقشی دارند در حالی که طبق معمول سنواتی، دولت انگلستان بر حسب نقشی که بایستی در این دیپلماسی داشته باشد، (شفاعت) و (پا درمیانی) و یا «فتنه» خود را به نحو مطلوبی انجام می دهد. (حملات متعدد به سفارت انگلستان و قطع رابطه با جمهوری اسلامی و غیره).

در ساخت و ساز این پل و دیپلماسی ی پل صراطی، صد البته اکبر هاشمی رفسنجانی و سید علی خامنه ای و جناح های حکومتی (اصلاحات و سبز و غیره) نقش اساسی داشته اند و اشتباه حضرت امام رادر مورد پل «سیاست نه شرقی و نه غربی» را ترمیم و بازسازی کردند و از آن نتایج مطلوب گرفتند که از سال ۱۳۶۸ (پس از صادر کردن قتل عام زندانیان و مرگ امام) به تداوم حکومت اسلامی موفق شده اند و همچنان از این دیپلماسی ی پل طراطی سود می برند و ملاحظه می کنید که ۱۴ سال است که آمریکا و دول غربی را بابت «انرژی هسته ای حق مسلم ماست» سرکار گذاشته اند و ملت ایران را هم! به قول شاعر: بگو آن عارف عامی نما را / که گم کردی تو سوراخ دعا را /.

سیاست خارجی رژیم و روابط با کشورهای دنیا چیزی شبیه «پل صراط» است که آخوندها در آن دنیا ساخته اند که تمام درگذشتگان بایستی از روی آن بگذرند تا به دایره حساب و کتاب برسند ولی این پل خود یک «میزان» برای قبولی اولیه در آن دایره است و عده زیادی در همین مرحله «جهنمی» می شوند.

این پل برعکس همه پل های متداوله دنیا که برای عبور و مرور است ولی از قرار که «علامه مجلسی» و «شیخ عباس قمی» در رساله خود از آن دنیا و اوضاع و احوال مؤمنان و مؤمنات در عرصات محشر داده اند که این پل از موباریک تر و نازک تر و از تیغه شمشیر تیزتر است و هرکس کوچک ترین گناهی در این دنیا مرتکب شده باشد به طور اتوماتیک! از بالای پل به توی آتش جهنم که در زیر پل شعله ور است، سرنگون می شود! درست مثل مثل شرط و شروط، اگر و مگرها، باید نبایدها، حکومت اسلامی که در مراوده با کشورهای خارجی، بخصوص اروپایی دارد.

همشهری مازندرانی ما وقتی وصف چنین پلی را از آخوند بالای منبر شنید، بلند شد و پرسید:

- آقا...! این پل دستگیره ای و چیزی دارنه که آدم روی پل اونو بیره که از بالای پل چرنکفه؟ (آنجا دستگیره و چیزی مثل آن هست که آدم آن را بگیرد که از روی پل پایین نیفتد؟)

آخوند جواب داد: نا...! دستگیره ای و چیزی دنیه (دستگیره و از این چیزها نیست)!

همشهری مازندرانی ما سر جایش نشست و گفت: آقا جان! مارواز حالا دکتنه دار...! (از حالا ما رو افتاده داشته باش!)

سیاست خارجی جمهوری اسلامی از چنین مسیری و از روی چنین

ماوقف:

خواندنی و حفظ کردنی

● نشریه ای که ۳۲ سال است، جا افتاده، روال خود را پیدا کرده آن هم با اطلاعات و سواد و ذوق وسیع و قدرت قلم و سری پرشور و قلبی همیشه عاشق اینجور دردرسرها، مثل «حسن شهباز» دیگر احتیاج ندارد در مورد محتویات تازه ترین شماره «ره آورد» مخصوص پاییز بنویسم و در آن چه مطالبی جالبی می خوانید که بخصوص همسر گرامی و عزیزایشان خانم «شعله شمس» با همت دوستان جدید «ره آورد» به این فصلنامه شکل و نمایی تازه و متنوع داده است. فقط یادآوری می کنیم که از فصلنامه «ره آورد» غافل نشوید که یک مجموعه خواندنی و حفظ کردنی است.

به خیر گذشت

● این هفته از شنیدن خبر پرت شدن پزشک محبوب شهرمان خانم «مونا طبیب زاده» از پله و مصدوم و بستری شدن اش کلی دل نگران بودم و متأثر که خوشبختانه در تماسی با همسر عزیز او دوست چندین و چندساله ام «منوچهر بی بیان»، او اطلاع داد که خطر با وجود ضربه سر و خونریزی (علاوه بر مصدومیت بدنی) رفع شده است.

خانم دکتر مونا مهریان و صمیمی پزشک خانوادگی ماست و ما و خانم و بچه ها سلامتی امان را مدیون علاقه و محبت و طبابت ایشانیم!

مرگ پسر هژبر

● در آن هفته خبر دادند که پسر دیگر «هژبر یزدانی» چهره معروف فعالیت های اقتصادی در نظام گذشته هنگام عمل جراحی غیر لازمی درگذشته است.

از شما چه پنهان در دو سال پیش مرحوم هژبر یزدانی به وسیله رفقای مشترک ابراز تمایل کرد که شرح حال و خاطراتش را این بنده بنویسد و ما (هنگامی که او از کشور «کاستاریکا» به ساندیگو و نزد خانم، دختر و پسرش می آمد) در چندین و چند جلسه چند ساعته گفته هایش را با

پرسش های من ضبط کردیم و دست به کار رتق و فتق آن بودیم که در نهایت تعجب جناب هژبر خان اطلاع داد که از لحاظ مالی برای چاپ کتاب در مضیقه و محذور است و نمی تواند بودجه آن را تأمین کند و این کار خاطرات هژبر به تعویق افتاد. چندی پیش من در مقابل پیامی از جانب خانواده اش در صدد تماس با پسر آن مرحوم بودم که پس از چندی با خبر مرگ او مواجه شدم. این جوان که متأسفانه اسمش را اکنون به یاد ندارم) دومین پسر هژبر یزدانی بود که بر اثر اتفاقی ناگهانی جان سپرد. پسر دیگرش سال ها پیش که او به «کاستاریکا» پناهنده شده بود مافیای آنجا به طمع این که با ربودن این جوان پول کلانی به دست می آورند دست به گروگان گیری پسر وی زد و در این حیص و بیص گفتگو و تحویل دادن پسر جوان به هژبر (که خود سنگسری و تیرانداز و آدم سلحشوری بود) پسرش را گروگان گیرهاکشند. با تأسف بسیار و تسلیت به بازماندگان. امانت جناب هژبر نزد این بنده محفوظ است.

صدارت علی به جای ولی!

● گفته عوام که: «دستت چونمی رسد به بی بی در یاب کنیز مطبخی را!» حالا نه حکایت ما که در واقع حال و روز محمود احمدی نژاد است که ۸ سال حضرت رهبر معظم! به عنوان ریاست جمهوری او فرمان رانده و در انجام وظایف ریاست جمهوری علاوه بر مقامات رهبر، فرمانده کل قوا، ولایت فقیه، هر چه دلش خواسته کرده و حالا دارند به مرور آن آفتابه به دست بیت رهبری را دراز می کنند بابت باد هوا کردن ۷۰۰ میلیارد در آمد نفتی ۸ ساله که کیف و کش «آقا» بوده نه رییس جمهور و تازه رییس جمهور جدید مدعی است که چندصد میلیارد تومان هم قرض روی دست تدارک چی های فعلی حکومت گذاشته است و ۱۶ میلیارد تومان هم که احمدی نژاد در آخرین روزهای صدارت از بودجه حکومتی به حساب بانکی خودش ریخته است.

در واقع احمدی نژاد و شرکا گناهی ندارند جز آن که سفارش قدیمی شاعر،

از قالب شعر به عمل در آورده اند: به مال مفت چو رسیدی خود را هلاک کن/ که گاه گاه چنین اتفاقی می افتد./

ترازوی خدا

● وقتی که برای اولین در دبستان کف دستی خوردم و خیلی دردم آمد از معلم شریعت و قرآن بود که روزی در نصیحت ما خیلی وراجی کرد ولی آنجایی من حواله چوب و کف دستی را گرفتم که او گفت: مراقب اعمالتان باشید که آن دنیا بایستی حساب پس بدهید. خداوند در آن دنیا کارهای خوب شما رو توی یک کفه ترازو و اعمال بدتان را در کفه دیگر ترازو می گذارد و وی به آن که کفه اعمال بدتان به آن کفه دیگر ترازو بچربد! من بی اختیار انگشت بلند کردم و پرسیدم: مگه خدا بقال است! او فریاد زد بنشین پسر جعلق و فضول مزخرف نگو! سرتخی کردم و گفتم: شمایی گویند خدا از همه اعمال ما آگاهست دیگر ترازو گذاشتن و وزن کردن ندارد... او چوب آلبالو را از کنار میز برداشت و رو بروی من ایستاد و دو تا به بازوی من زد که کف دست ها را جلوی او بگیرم و ... نمی دانم فرشتگان آسمان آن روز را به حساب من در کفه اعمال بد می گذارند یا معلم شریعتان؟!

وزیر بیرونه جات!

● در یک مقاله تاریخی چشمم به این دو خط افتاد که: ابوالحسن خان شیرازی سفیر فتحعلیشاه در انگلستان به وزیر خارجه انگلستان می گفت: وزیر «بیرونه جان»! فکر کردم که جمهوری اسلامی بهتر است که دوباره برگردد به همان صد و هفتاد، هشتاد سال پیش و اسامی وزرایش به همین ترتیب تعویض کند بخصوص «وزیر برونه جات» بسیار مناسب تر از وزیر خارجه جمهوری اسلامی است چون هنوز در ایران به کسی و یا بچه ای که اسهال می گیرد می گویند «بیرون روش» گرفته یا «بیرون میره» و با این وضع سیاست خارجی رژیم نیز چیزی نظیر همین «بیرون روش» گرفتن ها و عنوان مناسب اش «وزیر بیرونه جات» است!؟

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

مذاکرات بیهوده!

روزنامه «شرق» نوشت: مذاکرات «ژنو» هماهنگ با رهبری بود.

-مثل بقیه مذاکرات این همه سال ها، می رود که «توزرد» از آب در آید!

تعویض «لوطی»!

روزنامه «قانون» نوشت: «اصلاح طلبان» پیروز انتخابات آتی خواهند بود.

-البته با تعویض «لوطی» اشان از (خاتمی) به خامنه ای!

تحول لاطائلاتی!

روزنامه «اسرار» نوشت: هیچ تحولی در آموزش و پرورش انجام نشده است.

-جز تحریف «تاریخ» و چپاندن لاطائلات انقلاب اسلامی در کتب درسی!

دکان احزاب

روزنامه «ایران» نوشت: خانه ای به نام احزاب بود!

-زمانی «خانه» بود بعد «دکان» شد و کارشان به کساد کشید و آن را بستند!

شمشیر ذوالفقار!

روزنامه «کیهان» نوشت: یا علی ولی الله... ..

-شمشیر ذوالفقارش کمربتان را دونیمه کند!!

تجربه غارت!

روزنامه «خراسان» نوشت: توافق فرانسه و انگلیس برای ساخت یک نیروگاه جدید اتمی

-تجربه غارت روسیه از خزانه ملی ایران به بهانه تعمیر و بازسازی نیروگاه اتمی آنها را هم به طمع انداخته است! کار اصلی!

روزنامه «اقتصاد» نوشت: رایزنی با رییس مجلس برای کاهش زمان معاینه فنی خودروها.

-از کی تا حالا علی لاریجانی مکانیک اتومبیل شده؟!

با اجازه روس ها

رییس سازمان انرژی اتمی گفت: خط تولید سوخت نیروگاه اتمی بوشهر تا ۲ ماه آینده راه اندازی می شود.

-تا روس چندین میلیارد دیگر از توی آن پول در نیاورند، مگر می گذارند؟!

دست خوشی و هدیه!

روزنامه «حمایت» نوشت: گرفتن پورسانت مجازات دارد.

-در خریدهای دولتی و نظامی به عنوان «هدیه» و «دستخوش» است و مانعی ندارد!

ادامه شرمندگی

روزنامه «رسالت» نوشت: ذوق زدگان رابطه با آمریکا، شرمنده تاریخ نشوند.

-جمهوری اسلامی این همه جنایت در ایران و جهان مرتکب شده و عاملان رژیم خجالت نکشیده اند، حالا «رابطه با یک کشور» شرمندگی دارد؟!

رهبری ظالمانه!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: آیت الله هاشمی تأکید کرد: تحریم غرب علیه ایران ظالمانه است. غرب باید حسن نیت خود را ثابت کند.

-ملتی را برای هوی و هوس رهبر برای ساخت بمب اتمی بی دارو و غذا کرد، ظالمانه نیست؟!

فقط ساخت و پاخت

روزنامه «تهران امروز» نوشت: غرب فرصت مصالحه را از دست می دهد.

-جون به جون آخوندهای حکومتی بکنند فکر و ذکرشان «مصالحه» با غرب، و بیشتر با انگلیسی هاست!

عامل اطمینان!

روزنامه «ابرار» نوشت: مأموریت قاضی سراج در رسیدگی به پرونده سه هزار میلیارد تومانی ادامه دارد.

-به قدری ادامه می دهند تا بتوانند به عاملان اصلی اختلاس اطمینان دهند که دیگر هیچ خطری آنها را تهدید نمی کند.

تلگرافی:

مذاکرات هسته ای:

-سازش مجبوری!

سرنوشت سران رژیم:

-گور به گوری!

وظیفه حسن روحانی:

-اصطلاحات صوری!

جواد ظریف:

-ماله کش دستوری!

بیت رهبری:

-او امر و افوری!

تندروهای رژیم:

-در حال مزدوری!

«قلم رنجه»



شهرام همایون - روزنامه نگار



بچه که بودم، روزهای جمعه فرصتی بود تا در کنار پدر، حرف ها و خاطره ها و یادها را زنده کنیم. پدرم سابق بر این ورزشکار بود. به قول خودش آن دوره «علی اکبر خوانی اش»، فوتبال هم بازی می کرد. دروازه بان بود. می گفت: وقتی مسابقه ای داشتند، روی چوب تیرک دروازه، آیت الکرسی می نوشته تا «گل» نخورد!

اما بعدها، ورزش نکرد. اما اسباب ورزشی اش تا همین اواخر توی خانه امان بود ولی تا آنجا که من یادم می آید دیگر ندیدم که نه پا به توپ بزند، و نه روی تشک کشتی برود.

گرچه دلش نمی خواست درباره علت قهرش با

«ورزش» حرف بزند، اما بالاخره روزی به حرف آمد:

«رفیقی داشتم، با هم مدرسه می رفتیم. توی کشتی هم، رفیق توی تشک هم بودیم و با هم تمرین می کردیم گاهی او مرا ضربه می کرد گاهی هم من، خودمان سعی داشتیم که این توازن را حفظ کنیم نه او همیشه برنده باشد نه من!

تا این که یک روز از دستم در رفت. بچه بودیم. هنوز همه ی فنون را نیاموخته بودیم. وقتی زیر خمش را گرفته بلندش کردم روی گردنم، نمیدانم چه شد، رفیق را آنچنان به زمین کوبیدم، که دیگر برنخواست. کمرش آنچنان آسیب دید که با یاعلی! یاعلی گویان بچه ها، روی یک تکه پارچه «برنزی» او را از محوطه بیرون بردند.

فردا مدرسه نیامد، فردایش هم نه. ماه ها نتوانست سر کلاس بیاید، من اما - از همان فردای روز پیروزی، که «رفیق رقیب» را ضربه کرده بودم، نه پایم به تشک کشتی خورد نه به زمین فوتبال رفتم. ورزش را بوسیدم و کنار گذاشتم.

پدر که متوجه چشمان پر از پرسش من میشد، پس از سکوتی کوتاه گفت:

-میدونی پسر! یک فن ورزشی، از همه مهم تره. اسم این فن «معرفته»، نمی شه روی تشک، توی زمین، بی معرفت باشی. قهرمان هم که باشی بی معرفت باشی، هیچی نیستی. آدم، باید این فن را قبل از همه ی فن ها یاد بگیره.

باز هم سکوت کرد. این بار دست به زانو گرفت و از جایش بلند شد و گفت: خدا بیامرز غلامرضا تختی، توی این فن استاد بود.

وقتی پدر اسم تختی را آورد من تازه کنجکاوشدم که او کیست. از اول هم با ورزش میانه ای نداشتم اما حس کنجکاوی از همان دوران کودکی با من بود. چرا تختی؟

-غلامرضا تختی مرد بود. آقا تختی توی یکی از کشتی هایش وقتی می فهمد انگشت یکی از دستان رقیب آسیب دیده تا آخر کار مراعات حریف را می کند که مبادا دست آسیب دیده حریف، عامل پیروزی اش بشود. چنین می شود که تختی می شود آقاتختی!

در همه این سال ها، شاهد از میان رفتن خیلی چیزها بودم، کارخانه ها، ساختمان ها، شأن و منزلت اما راستش فکر نمی کردم ورزش امان این همه «تغییر» کند. ورزشکارانمان بگردند دنبال «جای آسیب پذیر حریف» که، اگر حریف عیب و ایراد فیزیکی هم نداشته باشد، بالاخره نقطه ضعفی روحی، خانوادگی، مناسبات اجتماعی، جایی باید چیزی باشد تا بتوان او را ضایع کرد تا روی تشک ورزش نه فقط کشتی، هر جا او را «ضربه» کرد...

ورزشکاران ما، روی تشک، توی زمین، در مسابقات ورزشی، حریف را «ضربه» نمی کنند، به زمین می زنند آنسان که دیگر، نتواند از جایش برخیزد.

تماشاگرانمان، ورزشکار مورد علاقه خود را تشویق نمی کنند، بازیگر حریف را آنچنان به فحش و فضاحت می بندند که نتواند، سرش را مقابل سر و همسر بلند کند.

داورمان، پول می گیرد سوت می زند، ورزشکارمان، قدرت شوتش بسته به پولی است که از باشگاه می گیرد چرا که باید حق دلالی، واسطه ای را بپردازد که باعث شده ناهق، نام او در لیست تیم باقی بماند.

راستی را، هیچ متوجه شدید که «دایی»، ناعادلانه جای «تختی» را گرفته است؟!

چگونه «تختی»، «دایی» شد!

ایران از کی مال امام زمان شده است؟!!



دکتر ناصر انقطاع

از هنگامی که این گروه «جهان میهن» (که بهتر است آنها را گروه بی میهنان) بنامیم بر سرزمین ما چیره شده اند، هریک از ایشان، به ویژه کسانی که در رده های بالای رژیم جای گرفته اند، بگونه ای، و با زبانی، بروشنی گفته اند که «ایران، برای ما، هرگز مهمتر از اسلام نیست» و اگر نمی ترسیدند به روشنی می گفتند: «ایران هرگز برای ما مهم نیست»!

یادمان نمی رود که آن گفتار پیر، خیلی واضح گفت: «ما فقط اسلام را می خواهیم. ما جز اسلام هیچ چیز را نمی خواهیم. ما چقدر از دست ملیون بکشیم؟ بروند این ملیون گم شوند! بروند منحل شوند!!» و به دنبال این یاوه ها، نام «مجلس شورای ملی» هم، مجلس شورای اسلامی شد.

بهر روی: دهها بار از زبان آخوندهای دانه درشت! شنیده ایم که «ایران مال امام زمان است»! «ایران به امام زمان عجل الله تعلق دارد»! «آقا، امام زمان خودش می داند که با کشورش، چه کند»! و... و...

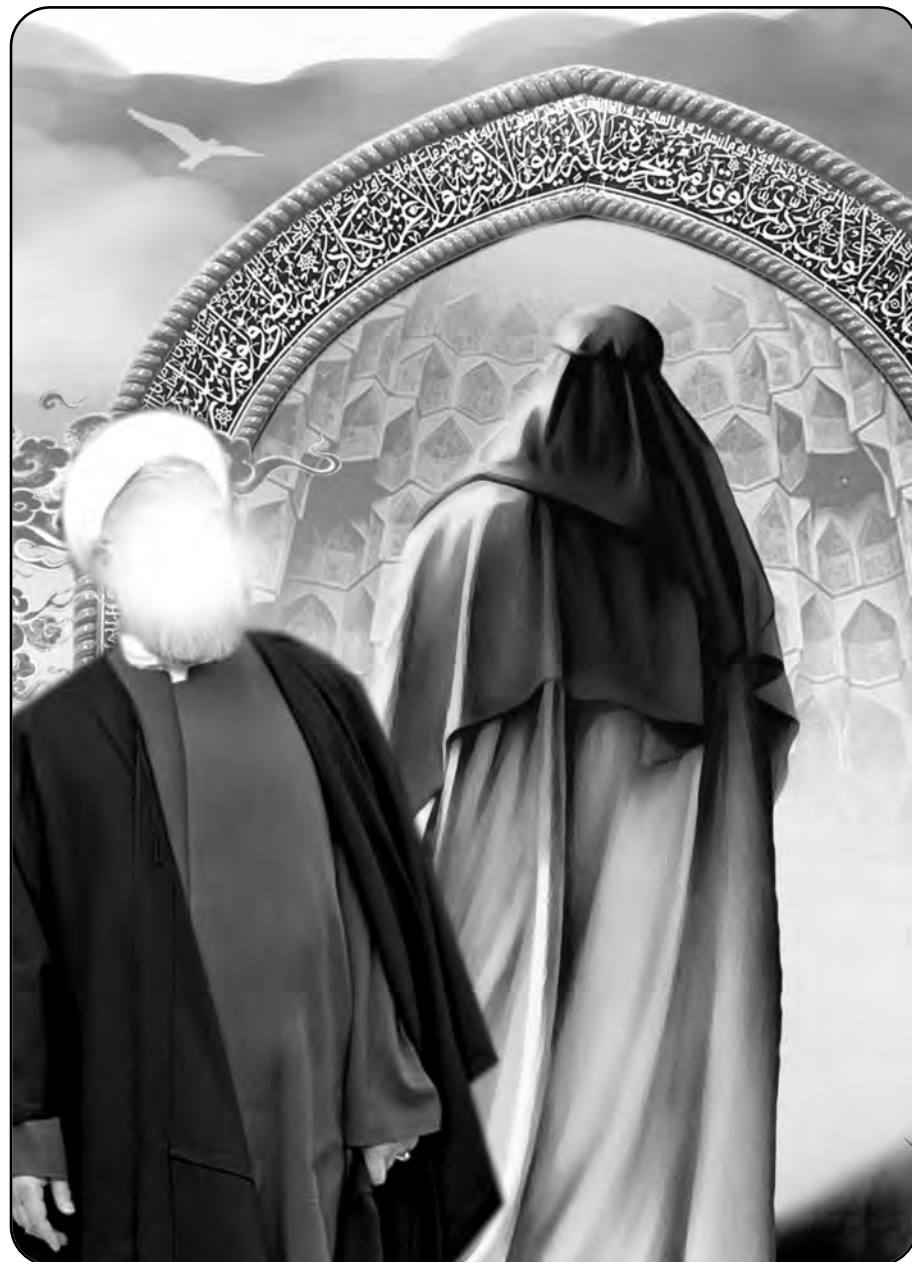
هفته ی پیش «حسن روحانی»، به پیروی از احمدی نژاد، و ملاهای بی میهن دیگر، در سخنان خود گفت: «ایران به امام زمان تعلق دارد».

در اینجا، روی سخن را به رئیس جمهور کشور امام زمان!! می کنم و می پرسم. - آقای روحانی، آیا می توانید مهر کنید و پاسخ این چند پرسش مرابدهید؟:

۱: ایران از کی ملک امام ناپیدا شده است؟ لطفاً تاریخ و سند دقیق آن را بگویید.

۲: دارنده ی پیشین ایران، چه کسی بوده، و در کدام دفترخانه ی تاریخ این ملک پهناور را به امام زمان، که نه دیدنی است، و نه حس کردنی است، فروخته؟

۳: اگر ایران از آن امام زمان است، نیاکان ما، که از شش هزار سال پیش، در راه نگهداشت آن، خون و زندگی خویش را فدا کرده اند،



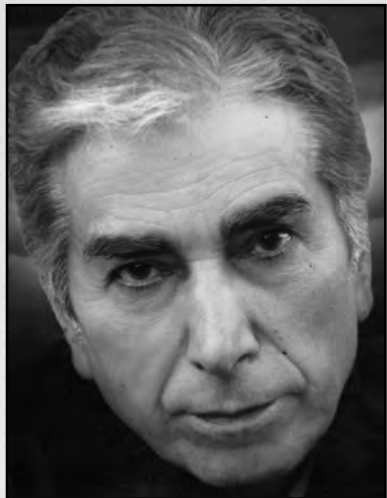
**آقای رئیس جمهور شما غلط می کنید،
سرزمین ما را به یک شخصیت افسانه ای می بخشید!**

**امام زمان حتی برگ مالکیت چاه جمکران را ندارد چه رسد
به سند مالکیت سرزمین ایران!**

شخصیت حقوقی، (بلکه یک شخصیت افسانه ای است مانند قصه هایی که برای بچه ها می گویند!) و بهمین انگیزه ها نمی شود هیچگونه روی او حساب کرد، حتا برگ مالکیت چاه جمکران را نیز ندارد چه رسد به سند مالکیت سرزمین ایران.

بیرون آید. شناسنامه ی ایرانی بودن خود را نشان دهد، و همچنین برگه و مدرک رسمی مالکیت ایران ا نشان دهد. وگرنه شما هم رئیس جمهور بودنتان روی هوا است!!
۵: این امام چاه نشین که فعلاً بعثت نادیده بودن، نه شخصیت حقیقی دارد، نه

چکاره بودند؟
۴: اگر شمار رئیس جمهور کشوری هستی که مال یک عرب است، که حتا تابعیت ایران را ندارد، و نخست باید دیده شود، تا یک شخصیت حقیقی، یا حقوقی بشمار آید، ایشان نخست باید از درون چاه جمکران



علیرضا میبدی

خاک و خون

جایی که من در آن به دنیا آمدم

بلم های کوچک

نمکدان های خالی،

و نمکزارهای بزرگ دارد

سایه های بلند،

تالاب های عطشناک

و ماهیانی که آموخته اند

در خشکی شناور شوند.

سرزمین زیبایی های گرسنه

یادگارهای بی رحم و بی آرم

و خاطره های چسبنده ستمگر

لعنت بر من

که این همه او را دوست دارم!

۶: برای آگاهی بیشتر شما آقای روحانی (اگر برآستی می خواهید چیزی را بدانید!) یک جمله از نادرشاه افشار را به هنگامی که بعثت کشتن سفیرش در دهلی، پایش را برای تاختن به هند، در رکاب اسب می گذارد، بر زبان راند، برای تان می آورم. تا حالی تان بشود که مالک و دارنده ی راستین ایران کیست.

نادر، در برابر ستون دراز ارتش ایران، که عازم هند بود، چنین گفت:

«... و قتی که پا، در رکاب اسب برای بدست آوردن شرف خود می نهیم، بر بال تاریخ سوار شده ایم. و شمشیر و کار ما، ماندگار می شود. چون هزاران هزار، فرزند بدنیا نیامده ی این سرزمین (ایران) آزادی و سربلندی و شرف شان را از بازوان و اندیشه ی ما، می خواهند.

پس ما، با عمل خود به آیندگان می آموزیم که پدران شان نسبت به آینده ی آنها، بی تفاوت نبوده اند. و آنان (یعنی نسل های آینده) خواهند آموخت که خانه و آزادی شان را با هیچ بهایی نفروشدند. و در برابر آیندگان پس از خود نیز، احساس مسئولیت کنند...»

این، چکیده سخنان یک دلاور ایرانی است که سواد درستی هم نداشت و از انگلستان! نیز دکترانگرفته بود، ولی به خوبی می دانست که ایران چه ارزشی دارد. بخوبی می دانست که او خود چه وظیفه ای دارد. و به خوبی می دانست که این آیندگان، و فرزندان ملت ایران هستند که مالک راستین ایران هستند.

۷: آقای روحانی. مهر کرده بگوید که حضرت امام موهوم شما، که یک عرب، و عرب زبان است، از چه زمان و چگونه بدون دانستن حتا یک کلمه پارسی، صاحب و دارنده ایران، باملتی پارسی گوی شده است؟

۸: آقای روحانی. اگر برآستی این سخن را از ته دل می گوید. و یک عرب غیر تابع ایران را مالک و دارنده سرزمین ایران می دانید، پس غلط می کنید که مردم را با حقه بازی و ریاکاری بپای صندوق های رأی می کشانید. شما که این مردم را صاحب حقیقی ایران نمی دانید؟!

این شامورتی بازی ها چیست؟ این جفنگ بافی ها چیست؟

آنگاه می خواهید مردم به ریش پلید شما و همکارانتان نهند.

آقا روحانی، یکبار دیگر سخنان نادر را به هنگام حمله تاریخی اش به هند، بخوانید. امیدوارم حالی تان شده باشد که فقط و فقط، ملت ایران مالک سرزمین ایران هستند.

ایکاش یک سدم شعور «نادر» را شما و همانند های شما می داشتند.

چند همسری، صیغه و حالا ازدواج با کودکان؟!؟

جرایم جنسی براساس شریعت که پشتوانه قانونی یافته‌اند، بر اصول قانون اساسی حکومت اسلامی و از ایدئولوژی راهنمای آن سرچشمه می‌گیرد!

«لیبرال» بودن تنها به دلیل تأمین ارضای جنسی تا حد اشباع «مرد مسلمان» آن هم به پشتوانه شرع و قانون است، وگرنه با دست چپاولی که به اشکال مختلف به روی زنان و دخترکان به عنوان طرف دیگر این رابطه، گشوده است، هیچ نشانی از «لیبرالیسم» در آن نمی‌توان یافت!

جرایم، زیر سبیل مردها!

این واقعیت که در جوامعی که چندهمسری در آنها ممنوع است، ولی با این همه زن و مرد «ممکن» است معشوق یا معشوقه‌ای داشته باشند، خیلی فرق می‌کند با اینکه قانونگذار این رفتار - راکه در این جوامع نیز از نظر اخلاقی و عرفی پسندیده نیست، و از همین رو نیز مخفیانه انجام می‌شود - به عنوان «حق» و به طور قانونی و با تبعات حقوقی تأمین و تضمین کند.

اگر در جوامع باز، جامعه هنوز و همچنان «خیانت» در زندگی مشترک را، چه از جانب زن و چه از جانب مرد، اگرچه جرم نیست، نمی‌پسندد، اما تصویب قوانین یک جانبه‌کاملاً جنسی به سود جنس مذکر در ایران (در کنار مسائل اقتصادی) نه تنها منجر به جرایم

عمیق جامعه ایران، بلافاصله فقط از زاویه سیاسی مطرح می‌شود، ابعاد گوناگونی دارد که بدون توجه به آنها نمی‌توان به استدلال درباره درستی یا نادرستی تحرکاتی پرداخت که از سوی رژیم از جمله در عرصه حقوقی و قضا صورت می‌گیرد.

یکی از نمونه‌های اخیر که بحث و مقاومت برانگیخته است، لایحه ازدواج «سرپرست» یا همان پدرخوانده با فرزندخوانده (دختر) است که پس از تصویب در مجلس شورای اسلامی به تأیید شورای نگهبان نیز رسید و اینک قابلیت اجرایی یافته است.

حکومت اسلامی ایران و قانونگذارانش با وجود تعهد کشور ایران به اعلامیه جهانی حقوق بشر و بسیاری از میثاق‌های آن، همچنان قوانینی تصویب می‌کنند که علیه این حقوق و به ویژه حقوق زنان و کودکان است. در این باره، هیچ توضیحی روشن‌تر و مستدل‌تر از قانون اساسی رژیم وجود ندارد که اصول یک حکومت اسلامی مبتنی بر اصل ولایت مطلقه فقیه را تعریف می‌کند و به آن مشروعیت حقوقی می‌بخشد تا زیربنای همه قوانین و مقررات دیگر باشد. همه آن جرایم جنسی، از جمله

قانون و تعاریف حقوقی، تعاریفی دارد که برخی مناسبات را با اینکه جرم نیستند، نمی‌پسندد. به عبارت دیگر آنچه قانونگذار به هر دلیلی «جرم» می‌داند یا نمی‌داند، الزاماً برای جامعه «بد» یا «خوب» نیست.

روشن است که اخلاق و عرف، خود نیز با گذشت زمان و تغییر و تحولات اجتماعی، تغییر می‌کند. «چندهمسری و صیغه و ازدواج کودکان» که امری عادی به شمار می‌آمد، با ممنوعیت قانونی آنها در اصلاحات حقوقی پیش از انقلاب اسلامی و همراه با رشد جامعه ایران، با وجود مخالفت برخی از ملایان، به گونه‌ای به اخلاق و عرف ایرانیان تبدیل شد که با اینکه جمهوری اسلامی آنها را قانونی کرده است، با این همه باز هم به قول دست درکاران خود نظام، «قبح» آن‌ها در جامعه از بین نرفته و از همین رو ارتکاب آنها معمولاً مخفیانه است.

تبلیغات دستگاه عظیم آخوندی در مساجد و صد‌ها رسانه رنگارنگ رژیم نیز نتوانسته جامعه را نسبت به درستی و عادی بودن این «جرایم قانونی و شرعی» متقاعد کند.

مشابه این امور عرفی در کشورهای آزاد نیز وجود دارد. مثلاً با اینکه ازدواج بین افراد فامیل درجه

● **برابری حقوق زن و مرد، «نادرستی و زشتی برابر» میان این دو جنس نیست!**
● **ازدواج مرد با دختر تحت سرپرستی خود، پس از تصویب در مجلس و تأیید شورای نگهبان قابلیت اجرا یافته است!**



الاهه بقرات
نویسنده - روزنامه نگار

بد، خوب و ناروا!؟

اینکه «انسان، حیوان عاقلی است» به اندیشه و نظرات «ارسطو» باز می‌گردد. به زبان ساده، منظور این است که تفاوت انسان و حیوان نه در غریزه بلکه در عقل است. این است که رفتار انسان تنها بر اساس «غریزه»، و بدون دخالت «عقل»، یک رفتار حیوانی ارزیابی می‌شود. انواع جرایم، به طور کلی رفتاری هستند که انسان با دوری از عقل (انسانیت) و تسلط غریزه (حیوانیت) مرتکب می‌شود.

در این میان، یک عامل مهم نیز در مناسبات و قراردادهای اجتماعی نانوشته که به صورت قانون، مدون نشده‌اند، یعنی پیامد حقوقی ندارند، نقشی مؤثر بازی می‌کند: «اخلاق و عرف جامعه».

گذشته از آنکه مناسبات فردی و اجتماعی در طول تاریخ متحول شده و گاه تغییرات بنیادین در آنچه به وجود آورده‌اند که زمانی جرم به شمار می‌رفت، مانند: طلاق، روابط جنسی پیش از ازدواج، رابطه زن یا مرد متأهل با زن یا مرد دیگر، و همجنس‌گرایی! اما جامعه نیز مستقل از

اسلام یک دین به شدت مردسالار و به شدت سکسی برای تأمین ارضای جنسی مرد مسلمان به پشتوانه شرع و قانون است!

نوظهور مانند کلاهداری در مهریه از سوی زنان شده است، بلکه برخی از زنان را واداشته تا به «حقوق» یکجانبه مردان دهان کجی کنند: اگر تو می‌توانی چهار زن عقدی و بی‌نهایت صیغه داشته باشی، من هم می‌توانم زیر سبیل تو هر کاری خواستم بکنم! افزایش جرایم جنایی خانوادگی یکی از پیامدهای ناگزیر همین قوانین تبعیض‌آمیز و کسوت‌پوش دست زنان و دختران از حمایت‌های قانونی است.

شاید اتفاقاً قانون مجاز شدن ازدواج پدرخوانده با دخترخوانده یک نمونه بدیع باشد برای اینکه

ازدواج کودکان، که بر اساس شریعت، پشتوانه قانونی یافته‌اند، از اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی و ایدئولوژی راهنمای آن سرچشمه می‌گیرند.

گمان نمی‌کنم کسی، از جمله خود اسلام‌یون، در این تردید داشته باشد که اسلام یک دین به شدت مردسالار و به شدت سکسیست است. وقتی برخی، از جمله خود ملایان، گمان می‌کنند چون نگاه اسلام به سکس و روابط جنسی نسبت به ادیان دیگر «لیبرال» است، پس امتیازی برای آن به شمار می‌رود، آن نیمه دیگر حقیقت را به روی خود نمی‌آورند که این

دو مانند فرزندان برادران یا فرزندان خواهران در کشورهای خاورمیانه امری رایج است و حتا می‌گویند که «عقد دخترعمو و پسرعمو در آسمان‌ها بسته شده است»، ولی در آلمان چنین ازدواج‌هایی با اینکه غیرقانونی نیست اما با امتناع جامعه روبرو می‌شود و از نظر عرفی پسندیده نیست. مسائل مربوط به پیامدهای نزدیکی خونی، امر دیگر نیست.

دست چپاول به روی زنان!

با این پیش درآمد کوتاه می‌خواهم بر این نکته مهم تأکید کنم که هر آنچه در بلیشوی فراگیر و



دریافت چگونه «ارکان خانواده» که مسئولان رژیم، از آن دم می‌زنند، بازیرپانه‌دان نقش زن و کودک در خانواده، قربانی ارضای غریزه جنسی مرد مسلمان می‌شود.

برمی‌گردم به جمله‌ای که منسوب به ارسطو است. انسان، درست است که عاقل است ولی این بدان معنی نیست که غرایز حیوانی و یا طبیعی‌اش با عقل از میان می‌رود. روانشناسی نیز انسان را در همزیستی و یا بهتر است بگویم در جدال همیشگی بین عقل و غریزه تعریف می‌کند: عقلی که پایبند به قراردادهای اجتماعی شده است، مدام در حال مهار زدن به غریزه، از جمله غرایز جنسی است که در سرشت خود هیچ تفاوتی با حیوان ندارد. «حیوان» را به مفهوم علمی و رفتار طبیعی و غریزی، بدون دخالت عقل، در نظر بگیرید و نه به عنوان «توهین» و «تحقیر»! اما ملایان، که روشن است همگی مرد هستند، همه «عقل» خود را به کار گرفته‌اند تا با قوانین شریعت، امکان ارضای هر چه بیشتر این غرایز را در جنس مذکر فراهم آورند.

اعتراض و مقاومت در برابر قانون یادشده دقیقا به دلیل همین تجربه است: به وجود آوردن یک امکان قانونی دیگر برای جنس مذکر و این بار با دست درازی پدرخواندگان به دخترک‌انی که قرار بوده فرزند آنها باشند!

در این میان، دستاویز و پشتوانه قانونی نمی‌تواند تجاوز، آن هم به کودک، را عادی، انسانی، غیرغریزی و عاقلانه جلوه دهد. در بسیاری از جوامع آزاد، از جمله آلمان، تجاوز شوهر به همسر قانونی خود (همان که در قانون مدنی اسلامی انجام وظیفه زن و «تمکین» نامیده می‌شود) جرم به شمار رفته و قابل مجازات است چه برسد به دست درازی پدرخواندگانی که می‌بایست سرپرستی دخترکان بی‌گناهی را برعهده می‌داشتند.

غریزه به جای عقل!

از سوی دیگر، لایحه‌ای که در جمهوری اسلامی به قانون تبدیل شده است، با وجود تصریح در مورد رابطه سرپرستی پدرخوانده و دخترخواندگان، درباره مناسبات مادرخوانده با فرزندخواندگان ذکور، مبهم است. اگرچه درباره زنان مجردی که ممکن است پسرک‌انی را به فرزندخواندگی قبول کنند، سخنانی گفته شده، اما نه صراحت و استناد قانونی دارد و نه اینکه چیزی از «قبح» این قانون می‌کاهد. برابری حقوقی زن و مرد در این نیست که هر آنچه مرد به نادرستی و به «ناحق» و به زشتی می‌تواند انجام دهد، برای زنان نیز به رسمیت شناخته شود!

پدیده «فرزندخواندگی» اما به غیر از چهارچوب و تبعات قانونی، و هم چنین حقوق و وظایف طرفین، منجر به برقراری مناسباتی انسانی درون خانواده می‌شود که دیگر با قانون

نمی‌شود آنها را توضیح داد و یا تنظیم کرد. در اینجا است که تناقض و یا تقابل بین عرف جامعه و قانون‌نگار شکل می‌گیرد.

برای نمونه، در آلمان ازدواج پدرخوانده یا مادرخوانده با فرزند خواندگان دختر و یا پسر خود ممنوع است. اما اگر موردی یافت شود که بخواهد چنین کند، نخست باید رابطه فرزندخواندگی از نظر قانونی فسخ گردد و همه تبعات آن (مانند ارث) منحل شود.

تفاوت این قانون در آلمان با آنچه در جمهوری اسلامی به تصویب رسیده است، نخست، سن فرزندخواندگان است که ازدواج آنان در آلمان در سنین کودکی مطلقاً ممنوع است.

دوم، مجرد پدرخوانده یا مادرخوانده است، یعنی کسی با داشتن همسر نمی‌تواند فرزندخوانده خود را به همسری برگزیند بلکه اول باید از همسر خود جدا شود.

سوم، «حق» هر دو سرپرست، زن و مرد، در ازدواج با فرزند است که با فسخ قرارداد، دیگر فرزند آنها نیست!

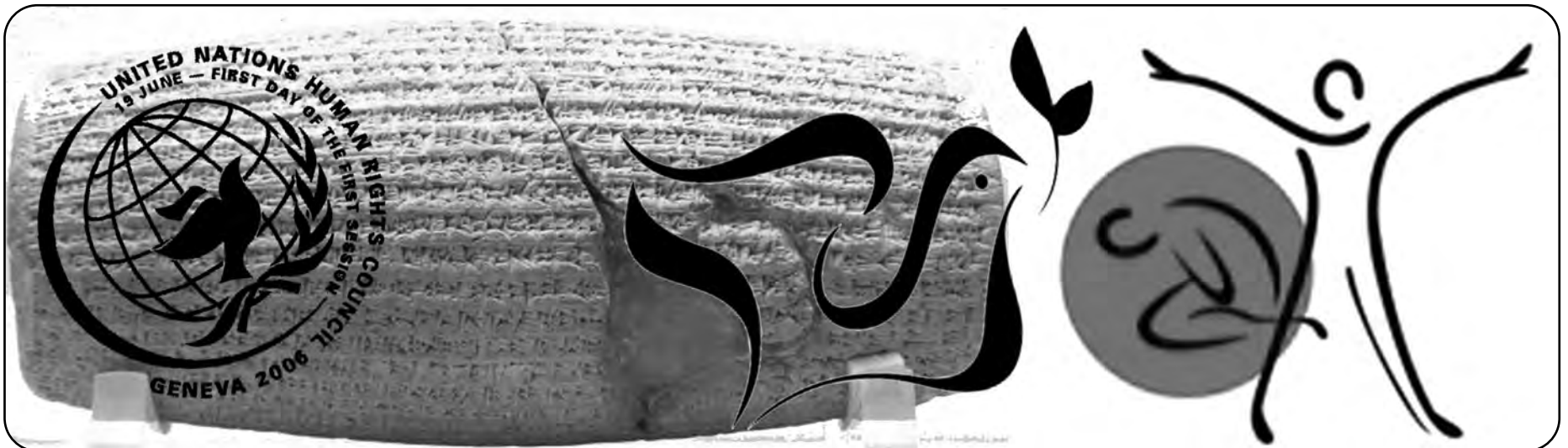
نتیجه: ورود دو فرد بزرگسال و بالغ در رابطه‌ای که می‌باید مراحل قانونی آن را طی کنند. یعنی: «پدرخوانده یا مادرخوانده چه از نظر قرارداد قانونی و چه از نظر سن و سال و مناسبات خانوادگی، دیگر «سرپرست» آن فرزند خوانده به مثابه یک «کودک» نیست که وی را به عنوان همسر چندم خود «بگیرد»! آن «سرپرست» مرد یا زنی است بدون همسر، و آن فرزندخوانده نیز فردیست بزرگسال! قانون جمهوری اسلامی اما دست چپاول مردان را بر دختران خردسال می‌گشاید.

چنین قانونی در کنار قانون تعدد زوجات و صیغه نه تنها تنش را در خانواده که ارکان آن به هر حال به دلیل ناهنجاری‌های اقتصادی و فرهنگی بی‌ثبات شده است، زیاده‌تر خواهد کرد بلکه هر گونه اعتماد جامعه را نسبت به پدیده فرزندخواندگی که تاکنون می‌توانست امکانی باشد برای یافتن سرپناهی برای کودکان بی‌سرپرست، از میان خواهد برد و سوءاستفاده جنسی از کودکان را که در جوامع متمدن جرم جنایی به شمار می‌رود، به عنوان یک پدیده شرعی و قانونی رواج خواهد داد.

اگرچه «قبح» این نوع ازدواج، حتا اگر به صورت قانونی اجرا شود، درست مانند تعدد زوجات و صیغه در جامعه ایران از بین نخواهد رفت، لیکن تا زمانی که جمهوری اسلامی و قوانین‌اش هست، ناهنجاری‌های فرهنگی و روانی در جامعه بیش از پیش افزایش و تعمیق خواهد یافت. و تاوان آن را نه تنها جسم لهیده و جان فرسوده کودکان بلکه نسل‌هایی نیز باید بپردازند که در یک نظام حقوقی غریزی (حیوانی) و غیربشری (عقل‌ستیز) پرورش یافته‌اند که در آن ارتکاب جنایت، از پشتوانه شرعی و قانونی برخوردار است.

● **زنده‌هایی که دستشان از دنیا کوتاه است، به استناد نامه‌ای که به روشنی دو روش متضاد بین دو حکومت ایرانی دوران کورش و امروز را به خوبی نشان می‌دهد!**

اعتراض به بی‌عدالتی حکومت اسلامی!



مهدی کروی در محلی بی‌نور و بدون هوای آزاد است و خانم رهنورد و میرحسین موسوی در شرایط بسیار بدی به سر می‌برند!

دست شان از دنیا کوتاه است. و تأسف از این است که، در همین زمان، رهبران کشورهای غربی نه تنها بدون توجه به این زندانیان، که حتی بدون توجه به مردمان شریف و باورمند به حقوق بشر در سرزمین های خودشان، و بدون توجه به هشدارها و خواست های کوشندگان حقوق بشر، مشغول آنند که، بدون هیچ شرط حقوق بشری، با حکومت اسلامی معامله کنند.

من می دانم که این وظیفه ی هر نویسنده و روزنامه نگاری، به خصوص در خارج از ایران، است که به طور مداوم از همه زندانی ها سخن بگویند و نگذارد که نام آنها از یاد مردمان ایران و جهان برود.

اما همیشه، در شرایطی خاص، یعنی در شرایطی که وضعیت بد یک یا چند زندانی علنی می شود وظیفه ی هرکسی است که سریع تراز همیشه به آن بپردازد. و من می خواهم، به عنوان یک نویسنده، اکنون از وضعیت بسیار بد زندانی ۱۰۰۰ روزه با مردمان سرزمینم سخن

دیکتاتور زده، اگر آدم مشهوری نباشد، یا زودتر کشته می شود و یا وقتی حسابی «حسابش را رسیدند!» بیرون می افتد با فردایی بدون اجازه ی کار و تحصیل و آرامش. و اگر آدم مشهوری باشد ممکن است دیرتر کشته شود اما بیشتر در زندان می ماند، بخصوص اگر حاضر به «غلط کردم»! گفتن نشود. آن وقت به راستی او همان زنده ای است که دست اش از دنیا کوتاه است و تمامی رنج مردن را حس می کند.

اکنون خانم زهرا رهنورد، و مهدی کروی و میرحسین موسوی ۱۰۰۰ روز است که زنده هایی هستند که دست شان از دنیا کوتاه است. خانم فاطمه کروی می گوید که همسرش را در جایی بی نور و بدون هوای آزاد نگاهداشته اند، و فرزندان رهنورد و موسوی بارها گفته اند که شرایط پدر و مادرشان بسیار بد است.

من البته می دانم که، جز این سه تن، اکنون هزاران هزار زندانی سیاسی و عقیدتی دیگر هم در زندان های ایران، زندگانی بشمار می روند که

و عقیدتی آدم زنده ای است که «دست اش از دنیا کوتاه شده» (درست همان حالتی که مسلمانان در مورد مرده ها می گویند، یعنی دستش از دنیا کوتاه شده اما زنده است با همه ی ادراکش).

زندگی زندانی در سرزمین هایی چون سرزمین ما ربطی به دنیای زندگان ندارد. او انواع شکنجه های فیزیکی و روحی را در شرایطی بسیار بد و غیر انسانی متحمل می شود و در نهایت هم یا او را می کشند و یا آنقدر در زندان می ماند که نام و یادش فراموش شود و یا به «اعتراف اجباری» گفتن (در زندان یا در تلویزیون) وادارش می کنند و سپس بیرون اش می اندازند. و تازه، وقتی بیرون می آید، طلبکاری ها و بازخواست و بازجویی بسیاری از مردمان ناآگاه این سرزمین ها از او شروع می شود؛ که «چون «شهید» نشده پس «خائن» است؟! و انواع اهانت ها و بی حرمتی ها و رنج ها.

همدردی با همه زندانی ها! زندانی سیاسی، در کشورهای

کسانی که به بیگاری گرفته شده بودند نیز فرمان داد. نامه ی خانم کروی به روشنی این دوروش متضاد را بین دو حکومت ایرانی، یکی ۲۵۰۰ سال پیش و یکی امروز به خوبی نشان می دهد و تأثر و تأسف را در هر انسان باورمند به حقوق بشری را برمی انگیزد.

من نه اصلاح طلب هستم و نه به کروی و موسوی رأی داده ام و نه جزو پرسشگران «رأی من کجاست؟» بوده ام و، اصولاً، با حکومتی که قانون اساسی اش با قوانین اعلامیه ی حقوق بشر در تضاد است یک لحظه هم روی موافق نداشته و ندارم و نخواهم داشت.

اما نمی توانم، مثل خیلی از طرفداران این حکومت و یا مخالفان آن، آنجاکه پای رنج و درد کسی در میان باشد «خودی و ناخودی» کنم. به خصوص در مورد زندانیان سیاسی.

شاید خیلی ها که زندانی کشورهای دیکتاتور زده نبوده اند، ندانند که در این کشورها همیشه زندانی سیاسی



شکوه میرزادگی نویسنده، پژوهشگر

نامه ای که دگرگونم کرد!

امروز صبح، اولین چیزی که از خبرهای مربوط به ایران خواندم نامه ی خانم مهدی کروی بود؛ نامه ای که به شدت دگرگونم کرد. به خصوص که خواندن این نامه درست همزمان است با روزهایی که به پیشباز روز کورش بزرگ می رویم؛ روزی که او منشور مشهورش را اعلام کرد، و در کنار فرامینی شریف و انسانی چون آزادی مذهب، به آزادی زندانیان و



تک خال واقعی یا ساختگی!

پوکر بازی با دول غربی با کارت
اپوزیسیون داخلی ساختگی یا واقعی!



آرش غفوری
تحلیل‌گر مسائل
سیاسی و اجتماعی

حل نشود رژیم جمهوری اسلامی به خطر می افتد. اکنون حکومت اسلامی آماده است تا امتیاز بدهد و تحریم ها را رفع کند. اما این است که ایران چه امتیازی می دهد و غرب چه بخشی از تحریم ها را رفع می کند و در عین حال ایران چه کارت های دیگری دارد که می تواند با آنها بازی کند.

دستگاه دیپلماسی حکومتی می خواهد این نکته را به غرب بقبولاند که مذاکره برای تعلیق و یا هر چیز دیگر و حتی گفت و گو با آمریکایی ها، در داخل کشور هم با انتقاداتی روبه رومی شود و دست دیپلمات های ایرانی، آن قدرها هم باز نیست که هر چه غرب گفت در ازای رفع برخی از تحریم ها

ورق بزنید

«دولت حسن روحانی وارد جدال سخت مذاکره با آمریکایی ها شده و بعد از یک دیدار نیم ساعته وزیر امور خارجه و یک ربع تماس تلفنی رئیس جمهور آمریکا، حالا با مشکلات سخت تری هم، این بار در داخل روبه روست. آیا واقعا تمام آنچه که امروز به نام مخالفت تندروها و تکنوکرات ها و حتی سرمقاله های کیهان گفته می شود (و وزیر امور خارجه را روانه بیمارستان می کند) به ضرر منافع ملی ماست؟ واقعیتش این است که جمهوری اسلامی در مذاکره با غرب و آمریکا برای حل مشکلات هسته ای خود، هیچ راز مگویی ندارد. ایران مشکلات اقتصادی جدی دارد، دلیل بسیاری از این مشکلات هم تحریم هاست و اگر

بدون طرح حقوق اساسی مردم ایران ادامه می دهند!
حقوق بشر در سراسر دنیا به مذاکرات خود با جمهوری اسلامی
رهبران غربی بدون توجه به زندانیان سیاسی ایران و خواست کوشندگان

پیشنهاد من این است که فقط در دو جمله ی کوتاه خطاب به رهبران همه ی کشورها هشدار دهید و، بنویسید:

«آقایان رهبران جهان متمدن! لطفاً به هنگام مذاکره با جمهوری اسلامی، رهنورد و موسوی و کروبی و هزاران زندانی سیاسی ایران را فراموش نکنید». (۱)

یا به تلفن ها و فکس های وزارت خارجه های دولت های مذاکره کننده با جمهوری اسلامی و دولت های غربی دیگر، از طریق دفتر سازمان ملل، و یا از طریق سفارت خانه هایشان در ایران یک پیام ساده بفرستید مثل:

«زندانیان سیاسی و عقیدتی ایرانی را فراموش نکنید!» (۲)

این نوع کارها نه شما را در خطر می اندازد و نه وقت چندانی از شما می گیرد. اما ثابت می کند که شما انسانی متمدن و متعلق به قرن بیست و یکم هستید. فراموش نکنید که هیچ حکومتی بدون آزاد سازی زندانیان سیاسی و عقیدتی خود نه تنها به آزادی و دموکراسی دست نخواهد یافت، بلکه روی کمترین آرامش و راحت را نیز نخواهد دید.

1-Leaders of the world!
When talking to the
representatives of
Islamic Republic of
Iran, please do not
forget Rahnavard,
Musavi and Karrubi.
2- Please do not forget
the Iranian Prisoners of
Conscience.

بگویم:
یک پیشنهاد ساده!

البته روی سخن من در این جا با کسانی نیست که حاضر نیستند از این زندانیان، به دلیل سال ها همکاری شان با حکومت مردم کش آزادی ستیز، کمترین حمایتی کنند. کاری به کسانی هم که حاضر نیستند «ببخشند» ندارم. هرکسی حق دارد که افراد را، حتی وقتی که محاکمه نشده اند، ببخشد یا نبخشد. در این جا حتی با چندین هزار تنی سخن نمی گویم که حکومت موسوم به «جمهوری اسلامی» را در کلیت آن قبول ندارند اما به بهانه ی این پرسش که «رأی من کجاست» به خیابان ها ریختند تا بتوانند خشم خود را نسبت به حکومت نشان دهند، و بتوانند فریاد طلب برآورند که: «جمهوری ایرانی!» یا «نه غزه نه لبنان، جانم فدای ایران!».

سخن من اکنون با هزاران تنی است که همین چهار سال پیش دقیقاً به خاطر این زندانیان به خیابان ها ریختند، شکنجه شدند، مورد تجاوز قرار گرفتند و شاهد کشته شدن بسیاری از همراهان شان شدند. من می خواهم به آن ها بگویم: «حداقل به احترام خودتان نسبت به این بی عدالتی که در حق سه زندانی مورد علاقه ی شما می شود اعتراض کنید. آن چه بر آن ها می رود شایعه نیست، واقعیتی است که اکنون یکی از باورمندان به نظام (که خانم کروبی باشد) مستندش کرده است. حتی لازم نیست برای این اعتراض دوباره جان و یا آزادی خود را به خطر انداخت. اما می توان با یک اقدام کوچک احتمال آزادی این زندانیان را بیشتر و بیشتر کرد.

Leaders of the world!
When talking to the
representatives of Islamic Republic
of Iran, please do not forget
Rahnavard, Musavi and Karrubi.

بپذیرند، آن وقت است که سطح چانه زنی و امکان بیشتر امتیاز گرفتن فراهم می شود. به عبارت بهتر: دولت ایران می خواهد مشکلات هسته ای را برای بهبود وضع اقتصادی حل کند. ولی بخش هایی از درون حاکمیت و بیرون از کنترل دولت- به هر دلیل، به صورت تاکتیکی و یا استراتژیک- با این موضوع مخالف اند؟!

شکست مذاکرات (با مخالفت های تندروهای داخلی)، همانطور که برای ایران ممکن است تنش زا و مشکل آفرین باشد- که هست- برای غرب هم که به دنبال حل صلح آمیز پرونده هسته ای است، چندان خوشایند نیست و غربی ها هم مایلند با ایران به توافق برسند. یعنی حداکثر تلاش خودشان را می کنند.

اگر مذاکرات ایران و غرب را در این روایت ببینیم، اتفاقا این انتقادهای و مخالفت های گاه و بیگاه داخلی و حتی صحبت در «بجا» نبودن بخشی از برنامه های سفر رئیس جمهور به نیویورک، نیز هوشمندانه و حساب شده است و هم به نفع دستگاه تبلیغاتی و دیپلماسی جمهوری اسلامی. این مخالفت ها و صداهای متفاوت است که باعث می شود غرب هم برای رسیدن به توافق انگیزه ای برای امتیاز دادن داشته باشد.

ایران در عین حال، هر چند کارت های داخلی اش - تحریم و مشکلات اقتصادی - رو شده است اما هنوز کارت های خارجی مانند سوریه، عراق و افغانستان، (بعد از خروج نظامیان آمریکایی و با رئیس جمهور جدید را هم دارد) و همه اینها می تواند در بسته پیشنهادی ایران و غرب محل مذاکره و البته مجادله باشد. اتفاقا در اینجاست که مهم، رساندن صدای واحد ایران است. یعنی سیاست خارجی و منطقه ای جمهوری اسلامی باید به صورت واحد برجسته شود اما از منظر داخلی، هر چه قدر اختلافات درون حکومت بیشتر بروز و ظهور داشته باشد منافع ملی ما بیشتر تامین می گردد.

سیاست های قبلی جمهوری اسلامی به جایی رسیده است که قدرت مانور و چانه زنی خیلی زیادی ندارد، اما این امر نباید بر طرف غربی مشتبه شود که ایران هر امتیازی را می دهد تا تحریم ها را رفع کند.

وزیر امور خارجه رژیم امروز در حالی سر

چرخه ستمگری و حاکمیت استبدادی!

هموطنان ما در گورستانی به نام زندان فریاد رسی ندارند!



حسین لقمانیان فعال سیاسی و اجتماعی ایران

چه نام درد آگین و هراس انگیزی که یادآوری شوم از بی عدالتی و بی فریاد رسی گاه و بیگاه جنازه انسانی روانه نهانخانه خاک می شود؛ اما نه کسی در بدرقه اش و نه اشکی در حسرتش.

اینجا «زندان» است؛ گورستان زندگان و نام ننگینی بر دامن بشریت! در اینجا «انسانیت» در تاریکخانه بیدادگری نابرابری می پوسد و می میرد. در دادگاه جامعه شناسی هیچ انسانی «بزهکار» نیست؛ این بیدادگاه حکومت های ضد انسانی و چرخه ستمگری و حاکمیت استبدادی است که «قداست انسانی» را تباہ می کند، و انسانها را در زیر پایه های آزمندی و قدرت پرستی له می کند.

زندان های ایران با همه ابعاد ننگین و فساد انگیزش، در شهر همدان که قلم یک زندانی گوشه ای از آن ترسیم می کند:

نمونه هایی از نقض آشکار حقوق بشر در زندان همدان:

● قضات بی در نظر گرفتن احوال متهم از بیکاری و نیز اوضاع نابسامان جامعه، احکام سنگین می دهند، و این امر خانواده ها را متلاشی می کند و زمینه های رشد تباهی و ویرانی اجتماعی را فراهم می سازد.

● رفتار بد ماموران و پرسنل زندان و برخورد های زننده فیزیکی بنام «اصلاح و تربیت مجرم» که این خود برای زندانی (مددجو) تبعات جبران ناپذیر بدنبال دارد، و ناهنجاری هایی در حال حاضر در داخل زندان و در آینده پس از آزادی و (اگر آینده ای برایش مانده باشد) بدنبال دارد.

● نبودن کار و اشتغال و آموزش که این همه مشکلات روحی و رفتاری برای زندانیان و احساس پوچی و گوشه گیری در وجود زندانی پدید می آورد.

● از همه مهمتر رعایت نکردن اصول بهداشتی و بی توجهی به حمام و دستشویی و بیماری های استفاده از آب آلوده.

● نبودن دارو و رسیدگی نکردن به حال زندانیان بیمار و به ویژه سالمندان، برخورد سرسری و گاه با پر خاشگری از سوی بعضی از پزشکان و ماموران بهداشتی.

● بی احترامی و کتک زدن زندانیان از سوی نگهبانان و دیگر ماموران، و رسیدگی نکردن به شکایات و اعتراض زندانیان.

● ایدز، هیپاتیت، بیماریهای پوستی مسری و خطرناک و تجاوزات جنسی و انواع بیماریهای مسری.

● متأسفانه کمبود مواد غذایی و مغذی که منجر به سوء تغذیه زندانیان مانند پوکی استخوان، کم خونی و... می گردد.

در پایان انتظار می رود هر انسان بشردوست و آزادیخواه این پیام را به دیگران برساند.

«میز پوکر» مذاکره با غرب نشسته که دست (کارت) چندان خوبی هم ندارد و بیشتر کارت های بازی اش هم روبرو شده است. اما وقتی دستت خوب نیست و تا یک جاهایی هم بلوف ها یا دست خوب حریف را خوانده ای و باخته ای - که الان شرایط رژیم به دلیل تحریم ها اینگونه است - قرار نیست تا آخر بروی. اینجاست که باید کمردرد و بیمارستان و دارو به داد محمدجواد

ظریف برسد: از روی میز بلند شو و بازی را ادامه نده. مگر آنکه هنوز یک تک خال داشته باشی. «تک خال» رژیم امروز همین مخالفت مخالفان (داخلی) است - حالا چه واقعی، چه از روی حسادت و چه از روی نادانستن و یاساختگی است. این کارت، خواسته یا ناخواسته خیلی ارزش دارد. نباید آن را سوزاند.»

سرور نیری - فعال حقوق زنان ایران

من زن ایرانی ام چون دماوند استوارم

دامن افشان، می سپارم باغ و دشت و کوه و صحرا

زلف را بر باد داده، مست و شاد و کامکارم

من زنی آزاده ام، گویی که از جنس حریرم

نرم و نازک گلرخی، همچون ذری بس شاهوارم

شد اجاق خانه روشن از وجود مهربانم

آتش هر دوده را هم اخگرم هم پاسدارم

در کنار شوی هستم، همسری یکدل، یگانه

گرم از خورشید مهرم، سایه بان و سایه سارم

سر بر آغوشم نهاده هر که، که رنجور و غمین است

مایه ی آرامشش باشد دل امیدوارم

مادری دلسوز باشم بهر فرزندان به خانه

در دبستان هنر از بهرشان آموزگارم

من زن ایرانی ام، هم جنس مردانم، خدا را

سخت کوشم، چون دماوند استوارم

در مصاف زندگی چون شیر غرآن

تیز چنگ آماده ی هر کارزارم

سال ها خاموش و پنهان روزگاران می سپردم

زادن شیران نر، در خانه پد پیوسته کارم

نه چراغی در فرا راهم، شدی روشن که یابم

راه از چاه و نویسم، سرگذشت مرگبارم

در پس پرده بماندم، سال ها و قرن ها من

نه کتابی، دفتری، شعری، نه اسبی راهوارم

گر بهشتی زیر پا دارم، چرا اینسان حزنیم

مرد وزن را نافریده، خود مگر پروردگارم

شد به فرمان ابر مردی ز شاهان گهرمن

بند ما بگسسته از دستان و از پاهای زارم

من شدم قاضی، وزیر و اوستادی و طبیبی

چتر باز و ناخدا، پر شد ز دانش کوله بارم

واژگونی را نگر، از نوشدم پنهان به چادر

شد تبه بر دست مشتی دون، دوباره روزگارم

موی افشان را بپوشاندم من از چشمان مردان

می کنند اکنون به جرم بد حجابی سنگسارم

گر زدم فریاد و بردم پیش داور دادخواهی

پاسخ فریاد من شد تازیانه یا که دارم

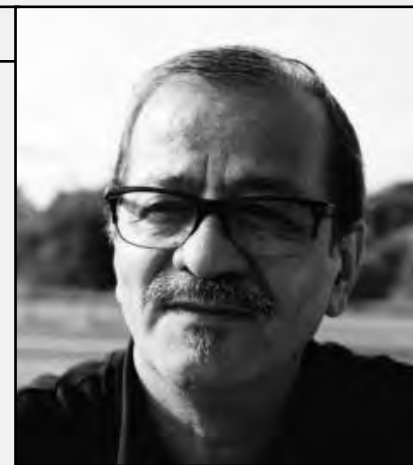
نیک دانم و ارهم روزی، ز بیداد زمانه

سال هایی خوش برای خویشتن چشم انتظارم

ارمغان سازد «سرور» این شعر تر را

بر روان آن رضا شاهی که نزدش وامدارم

جواد طالعی - نویسنده، تحلیل‌گر مسایل اجتماعی و فعال سیاسی



به یک روزنامه‌نگار جوان:

قلمش با قلبش نزدیک است، مجذوب هیچ آئینی نیست، واقعیت را می‌بیند، دروغ نمی‌فروشد، رفاه‌طلب نیست، به راستی و درستی ایمان دارد، به هیچ کس دلبسته و از هیچ کس بیزار نیست، همیشه امین مردم است و دوستدار آنهاست!

حتما سرعت را قربانی دقت می‌کند. او متعهد است آنچه را به راستی و درستی آن ایمان ندارد منتشر نکند.

● یک روزنامه‌نگار خوب، آنگاه که آغاز به نوشتن می‌کند، به هیچکس دلبسته و از هیچکس بیزار نیست، او روزنامه‌نگار خوب، امین مردم است. او، اندکی جامعه‌شناس، اندکی روانشناس، اندکی مردم‌شناس، اما بسیار مردم‌دوست است.

با این اوصاف، چراغ بردارید و در این روزگار دنبال روزنامه‌نگار خوب بگردید. اگر کم یافتید، سعی کنید یکی از آن‌ها شوید. کمیاب‌ها همواره پربهارترند. هم در بازار فلزات، هم در میان انسان‌ها.

توان نگرستن در چشمان خود را ندارد. رفاه، آرمان او ست، زیرا که تنها در یک جامعه مرفه می‌تواند منزلت واقعی خود را بیابد. یک روزنامه‌نگار خوب، هواخواه آن رفاهی است که جامعه‌ای کارآمد و روبه‌پیش می‌سازد.

● یک روزنامه‌نگار خوب، بر هنر صرفه‌جویی در مصرف کلمات مسلط است. پس از روده‌درازی و انشاپردازی کم می‌کند، هنر صیقل دادن واژگان را می‌شناسد و به هر واژه‌ای که بر کاغذ می‌نشانند مثل نطفه‌ای می‌نگرد که قرار است رشد کند و فرزندی تازه را به دامن این جهان بپاشاند.

● یک روزنامه‌نگار خوب می‌داند که سرعت و دقت، دوپایه اصلی اطلاع‌رسانی هستند. اما آنجا که لازم باشد یکی از این دو قربانی دیگری شوند،

امروز واقعیت روشن است، فردا می‌تواند به ضد واقعیتی تیره تبدیل شود. زندگی را لحظه به لحظه می‌پیماید، اما می‌داند که در گذاره لحظه به ثانیه، ثانیه به دقیقه، دقیقه به ساعت، ساعت به روز و روز به هفته و ماه و سال است که می‌توان به چیزی باور کرد یا شک داشت.

● یک روزنامه‌نگار خوب می‌داند که اعتبار ساختنی است، نه خریدنی. که اعتبار خریدنی رفتنی است و اعتبار ساختنی پایدار. او می‌داند که اعتبار خریدنی را در پستوی قدرت می‌توان خرید و در مزار قدرت باید به خاک سپرد.

● او بی‌گمان فقر را دوست ندارد، اما بر «فرش ابریشمین قدرت» نمی‌نشیند تا بیمناک آن لحظه‌ای باشد که تاج خار بر سر، در برابر آیین می‌ایستد و

● «یک روزنامه‌نگار خوب، قلمش به مغز و زبانش به قلبش نزدیک است. با تارهای قلبش در آرزوی حقیقت است و با چشم مغزش، واقعیت را می‌بیند.

● او در هیچ نگرش و آئین و جذابیتی ذوب نمی‌شود، بلکه همه نگرش‌ها و آئین‌ها و جذابیت‌ها را، در اندیشه و زبان خود ذوب می‌کند، تا به جوهر برسد.

● یک روزنامه‌نگار، نه جهانگرد که جهان‌بین است. به هر مدت و به هر جا که می‌رود، خانه‌ای می‌سازد که پنجره‌های آن به روی محیط باز است و همان هوا و دمانی را به خود راه می‌دهد، که انسان‌های محیط تنفس می‌کنند و سرد و گرمش را می‌چشند.

● یک روزنامه‌نگار خوب، دگم نمی‌شناسد. او در مسیر تجربه می‌آموزد که بسیاری از آنچه

تقی‌رحمانی - مبارز سیاسی و روزنامه‌نگار

دستیابی به جامعه مدنی؟!!



باید از فرصت کنونی سود جست و قدمی به سوی جامعه مدنی برداشت!

مرور تجربه گذشته، محاسبه نسبت توان و امکانات خواسته‌های نهاد های مدنی، تقویت انسجام درونی این نهادها، ربط این نهادها با نان شب مردم و شناساندن نقش این نهادها به مردم، پائین آوردن هزینه عضویت در این نهادها و محتاج کردن حکومت به این نهادها، البته نه فقط در زمان انتخابات.

به نظر می‌رسد که باید برای رسیدن به جامعه مدنی و وضع پایدار نهادهای مدنی از فرصت کنونی حتی المقدور سود جست تا قدمی به سوی جامعه مدنی برداشت. البته در حال حاضر به نظر می‌رسد نهاد های شناخته شده در جامعه ما بیش از حد معمول محتاطانه عمل می‌کنند که اگر چه قابل درک است اما باید با حرکت منطقی راه‌نشاط نهاد های مدنی را هم فراهم کرد.

های مدنی در ایران کرد و انسجام درونی این نهادها را با قانون‌مند کردن آنها قوت بخشید. در همین فضای نیم‌باز هزینه‌کار مدنی را پائین آورد و به مخاطبان دست آوردهای ملموس نشان داد تا به عینه ببینند که توجه به نهاد و نهاد سازی در زندگی آنان تاثیر محسوس گذاشته است.

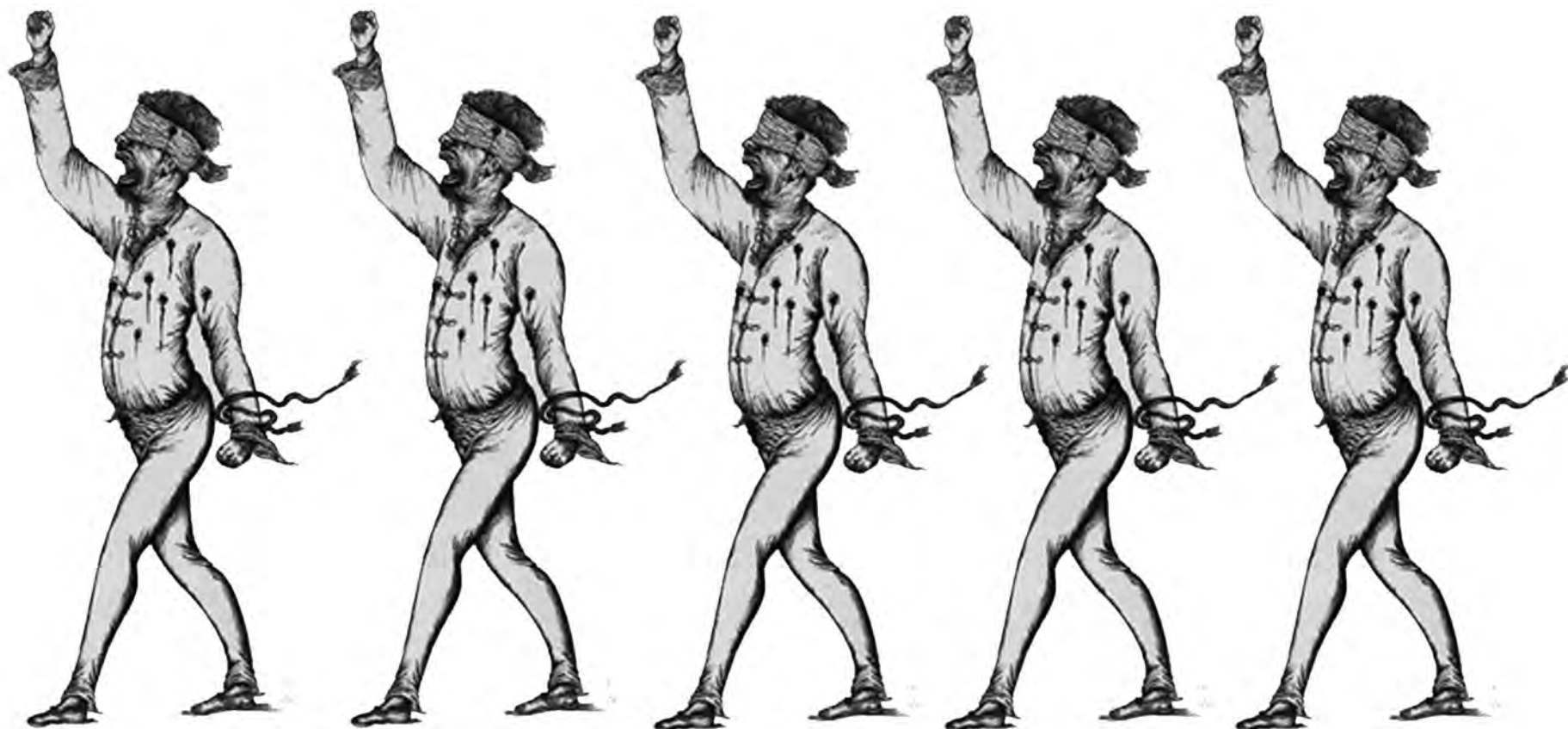
۳- به نظر می‌رسد در جامعه ما امیدی ایجاد شده که دولتی با شعار اعتدال و اهمیت به نهاد های مدنی بر سرکار آمده است. جامعه ما «تجربه ناموفق ۸ ساله اصلاحات» را در حافظه دارد و امکان بررسی کامیابی و ناکامی های آن را هم در اختیار دارد. در نتیجه در زمان حال و شرایط فعلی می‌توان مسیر سخت، اما اجتناب‌ناپذیر از جامعه جنبشی به مدنی را طی کرد، منتها این شروط لازمست:

کرد:

۱- نهاد های مدنی در ایران برای قوام یافتن و استواری به زمان کافی نیاز دارند تا ور بیابند و قوام یابند. اعضای این نهاد ها با هم کشمکش می‌کنند تا در زمان مناسب یاد بگیرند می‌باید با هم کنار بیابند و چاره‌ای جز این ندارند. طی این مرحله برای یک نهاد به ۶ تا ۱۰ سال نیاز است. حال سخن این است که این فرصت را چگونه باید به کف آورد تا زمانی که به کف آمد از دست نرود.

۲- به طور معمول قاعده آن شده که فرصت بدست می‌آید اما از کف می‌رود. زمانی که فرصتی را با تلاش به دست آوردیم باید بدانیم که فضای «نیم بند باز» به ناگهانی و یک باره تبدیل به «فضایی به تمامی باز» نمی‌شود. پس باید قدر آن فضای نیم بند را دانست و شروع به تحکیم نهاد

«عبور از «جامعه جنبشی» و رسیدن به «جامعه مدنی» بی‌گمان برای جامعه ما مهم است به نظر می‌رسد «نهاد های مدنی ژله ای» مادر «مرحله قوام یابی» است. این نشان امیوارکننده است، اما نکته باریک آن است که این «نهادهای ژله ای» چند بار به مرحله قوام یافتن رسیده اما هر بار از بد حادثه، استوار و محکم نشده است. پس این مشکل را باید چاره کرد. اگر دولتها دموکراسی نمی‌آورند اما در ایران به همراهی آنان برای ساختن نهادهای مدنی نیاز داریم. روشنفکران هم نهاد مدنی ساز و تقویت‌کننده آن نیستند اما جامعه مدنی به یاری آنان نیاز دارد. اما در شرایط فعلی در منطقه پر حادثه خاورمیانه و با وجود دولت نفت فروش، چگونه می‌توان به «نهادهای مدنی» در ایران قوام بخشید و استوار



رفتگی برای ماندن...

**«سکولار دموکراسی» یعنی رده هر گونه
سلطه حکومت‌های مذهبی و ایدئولوژیک و ...**

**«دموکراسی» یعنی آزادی و مساوات در برابر قانون و
داشتن حق تصمیم‌گیری برای تمام سطوح زندگی!**



اسماعیل نوری علا

۱- تعطیلی، نه بازنشستگی!

روز جمعه ۲۶ مهر ماه ۱۳۹۲، پس از شش سال تمام، کار من به عنوان «سردبیر پایگاه اینترنتی سکولاریسم نو» به پایان رسید و از این پس سایت مزبور «به روز» نخواهد شد، اما همچنان بر روی اینترنت می‌ماند؛ چراکه در شش سال عمرش صاحب بیش از شش هزار مقاله پیرامون مفاهیم بهم پیوسته ای همچون سکولاریسم، دموکراسی، تبعیض

های گونه گون، تمرکز قدرت، استقلال، آزادی، حکومت‌های مذهبی و ایدئولوژیک، آلت‌رناتیو سازی، چلبی سازی، حکومت‌های سکولار دموکرات‌وده‌ها مفهوم مرتبط دیگر از صد ها نویسنده شده است و اهل تتبع و تحقیق می‌توانند، لاقلاً تا من توان انجام این تعهد را دارم، به این گنجینه مراجعه کنند. اما تعطیل سکولاریسم نو به معنی بازنشستگی من از این کار نیست. امسال، در

صد و هفتمین سالگرد انقلاب مشروطه، بیش از صد نفر از کسانی که خود را سکولار دموکرات می‌خواندند و، در تعریف ویژگی‌های خود، سندی با نام «پیمان نامه ی عصر نو» را امضاء کرده بودند، در آنچه «نخستین کنگره ی سکولار دموکرات های ایران» نام گرفته بود گرد هم آمدند، بر ریشه‌های سکولار دموکراسی ایرانی پروریده در خاک انقلاب مشروطه تأکید کردند و، در پایان دو روز

هماندیشی، تصمیم گرفتند تا نهاد سیاسی جدیدی با نام «جنبش سکولار دموکراسی ایران» را بوجود آورند.

اینک، دو ماهی گذشته از آن اتفاق، کسانی که برای ایجاد این تشکیلات، ویراستاری پیمان نامه، نوشتن اساسنامه و آئین نامه‌ها، و جلب صاحب نظران و اهل فن به همکاری، کوشش می‌کردند به لحظه ای رسیده اند که جنبش مزبور باید دارای یک پایگاه رسمی باشد و شرح

آنچه رفته است و خواهد رفت نیز در آن منعکس شود. و در این راستا از من خواسته اند تا مدیریت این کار و «سردبیری نشریهی اینترنتی جنبش سکولار دموکراسی ایران» را بر عهده بگیرم.

برای من انجام این مأموریت مشکل می نمود چرا که از یکسو باید دو سایت اینترنتی را همزمان می گرداندم و، در عین حال، این دو سایت بسیار شبیه هم بودند، با این تفاوت که سکولاریسم نو بر بنیاد فکر و سلیقه و گزینش شخص من اداره می شد و سایت جنبش سکولار دموکراسی ایران باید بر اساس توافق های وسیع دسته جمعی مدیریت شود. پس باید تصمیمی می گرفتم و من، با سختی تمام، قبول کردم تا با فرزند معنوی شش ساله ای خدا حافظی کنم که رابطه ی فکری من با خوانندگانی پر شمار شده بود.

پس از امروز، اگر سری به «سکولاریسم نو» بزنید نامه ی کوتاهی از من را خواهید خواند که داستان این تصمیم گیری و خدا حافظی را شرح می دهد و از شما می خواهد از این پس به پایگاه رسمی جنبش سکولار دموکراسی بروید که من آنجا در انتظارتان خواهم بود.

سکولاریسم و تولدی دیگر!

برای من «آغاز»ی که بر فراز تجربه های گذشته و خوب نقد شده باشد همیشه خوب بوده است. مثل بالا رفتن از پلکانی که هیچگاه به بام ات نمی برد اما در هر پله احساس می کنی که به واقعیت و گوهر زندگی رونده و همیشه در حال تغییرت نزدیک تر شده ای. «سکولاریسم نو» هم یکی از این پله ها بود و استقبال خوانندگان آن به من این انرژی را می داد که لحظه ای از تلاش نایستم. هم یاد بگیرم و هم یاد بدهم؛ هم واسطه ای باشم برای نویسندگانی که در مقولات مورد نظرم حرفی برای گفتن داشتند و هم برای خوانندگانی که در راستای جستجوی خویش برای یافتن درمان درد مهلک زندگی و گزیدگی از جانب حکومت خونریز اسلامی به سراغم می آمدند.

آن روز شش سال پیش که نخستین شماره ی سکولاریسم نو منتشر شد هنوز اغلب بحث های مربوط به جایگزین سکولار حکومت اسلامی چندان روشن و رایج نبود. همه می دانستیم که این حکومت پدیده ای عتیقه، نابهنگام و «آدمی کش» است اما دقیقاً با مشخصات جانشین «عیسوی هش» ممکن آن آشنا نبودیم؛ بخصوص که اگر «بدیل حکومت» می خواست بازگشتی به دوران پیش از انقلاب باشد. در این «بازگشت» هیچ امر هیجان انگیزی نمی دیدند.

در سالن ترانزیت زندگی در انتظاری شیرین به اراده شخصی برای پروازی به دیدن سرزمین های تازه!



حق تصمیم گیری درباره ی زندگی اجتماعی در همه ی سطوح آن.

آن روز «سکولاریسم نو» حکایت از «تولدی دیگر» می کرد، همانگونه که پایان کنونی اش حکایت تولدی دیگر باره شده است.

۲- در سالن ترانزیت زندگی!

این عبارت «تولدی دیگر» با نام فروغ فرخزاد

آن گذشته نمی توانست آینده را نوسازی کند؛ حتی اگر بخش هایی از آن در آینده قابل بازسازی باشد. و، بدینسان، «سکولار دموکراسی» نام آینده ی آرزویی باشد؛ سکولار به معنی نفی هرگونه سلطه ی حکومت های مذهبی و ایدئولوژیک، و دموکراسی به معنی آزادی، مساوی بودن در برابر قانون، و داشتن

عجین شده است. به یاد دارم که، پنجاه سال پیش، فروغ فرخزاد در انتخاب نام کتاب جدیدش چه وسواسی داشت؛ چرا که می دانست شعرهای کتابی که به نشر می سپارد اگرچه از «جدائی هائی حکایت می کنند» که نشان بلوغ اند اما هیچ اشتیاقی را برای ماندن در، یا بازگشت به، گذشته با خود ندارند. و یادم هست که، شاید دو سه سالی پس از چاپ «تولدی دیگر»، در گفتگوئی که با هم داشتیم، او در این مورد نکته ای را به من گفت که همیشه در یادم مانده است.

من آن سال ها (۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳) در فرودگاه مهرآباد کار می کردم؛ وسط سالنی که ده سال بعد سقف اش فرو ریخت و دیگر آبی نشده که بود. کارم در «دایره ی اطلاعات پرواز» بود. باید در بلندگو فروود و پرواز هواپیماها را اعلام می کردم و به پرسش مراجعه کنندگان در این موارد پاسخ می دادم. روبروی جایی که می نشستم ردیف غرفه های شرکت های هواپیمائی بود؛ جایی که مسافران چمدان هایشان را تحویل می دادند و برگ اجازه ی پرواز می گرفتند و از در بزرگی از شیشه که درست روبروی من، کنار دکان شيلات، قرار داشت وارد «سالن ترانزیت» می شدند. این سالن جایی بود که فقط مسافرانی که از فیلتر گمرک و پلیس گذشته بودند حق ورود به آن را داشتند و باید می نشستند تا من از بلندگوها آنها را برای سوار شدن به هواپیما دعوت کنم. و در یکی از همان روزها بود که، به اتفاق دوستان دیگرش، فروغ را برای پرواز مشهورش به لندن بدرقه کردیم.

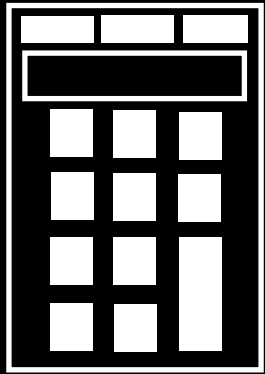
باری، فروغ تازه از اروپا برگشته و هزار حرف و خاطره و تجربه را با خود آورده بود. و در میان یکی از گفتگوها بود که صحبت مان به «تولدی دیگر» و دلایل او برای گزینش این نام کشید. او از من پرسید: «تو که در فرودگاه کار می کنی آیا هیچوقت در «سالن ترانزیت» نشسته ای و احساسات و عواطف مسافران را چشیده ای؟»

گفتم: «نه. هنوز امکان سفر به خارج را نداشته ام و حال و هوای مسافر نشسته در سالن ترانزیت را نمی دانم». فروغ گفت: «من در سالن ترانزیت بود که کشف کردم همیشه در چنین سالنی نشسته بوده ام؛ از «وضع موجود» بریده و نشسته در انتظاری موقت برای آمدن هواپیمائی که قرار است مرا به سرزمین های نادیده و هیجان انگیز ببرد. برای من هر پرواز «تولدی دیگر» بوده است».

می دانم که برخی ها وضعیتی را که فروغ تشریح می کرد با «انتظار فرج» شیعیان دوازده امامی یکی می گیرند؛ در حالی که انتظار فروغ انتظاری شیرین و ناشی از اراده ای شخصی

ورق بزنید

● اگر گذشته نبود حال و آینده نیز معنایی نداشت!
● «فردای» روشن بی هیچ تردیدی فرامی رسد!



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دستبرداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

**7039 TOPANGA
CYN. BLVD., #C
CANOGA PARK
CA 91303**

Tel: 818-876-2675

818-835-9634



«سکولار دموکراسی» نام آینده آرزویی ما و حکایت «تولدی دیگر» یک حرکت پیش رونده و پرواز به افقهای تازه!

است و این یکی انتظار ناشی از استیصال و نارضایتی علاج ناپذیر از وضع موجود. ملتی که در انتظار موعود نشسته، در واقع، پشت درهای بسته ی سالن های ترانزیت زندگی می کند و تنها آنان که بلیت خریده، چمدان ها را تحویل داده و خود را آماده ی پرواز کرده اند و یقین دارند که هوایمائی در راه است که آنان را با خود خواهد برد سر نشین سالن های ترانزیت زندگی خویش اند.

آن چه ماندنی است!

برای من، پایان انتشار سکولاریسم نو و آغاز کار پایگاه جنبش سکولار دموکراسی ایران، به قول حافظ، «اجر صبری ست کز آن شاخ نباتم دادند». چرا که، از نظر من، که نظری بدیهی و آشکار است، مبارزه یک روند است؛ یک حرکت پیش رونده و هر دم بالاتر کشنده. همیشه باید برای افق های تازه و پروازهای نو آماده بود؛ بلیت خریده و از گمرک گذشته. و واقعیت اینکه در اینگونه پروازها هیچ تلخی و دشمنی با «گذشته» نیز در کار نیست. اگر گذشته نبود، حال و آینده نیز معنائی نداشت. و هر مسافر کوشنده همیشه چمدانی پر از خاطره های کوشش های گذشته را نیز با خود دارد که به دست گمرکچی و پلیس نمی افتد و اگر ارزشی داشته باشد، و در قالب تلاشی اجتماعی و فرهنگی بیان شود، «ماندگار» می شود؛ مثل رد پائی که کوهنوردان ارتفاعات همیشه برف زده از خود باقی می گذارند و تابش آفتاب هم نمی تواند محو شان کند.

اما، یادمان باشد که این «ماندگاری» آن «ماندن و جا خوش کردن در وضع موجود» نیست؛ چرا که این یک ماندنی است که در حیات آدمی اتفاق نمی افتد و به هنگامه ای تعلق دارد که فقط اثر رفتار هگذر بجا مانده و از خود او دیگر خبری نیست.

۳- ماندگاری در آفریده ها!

دو هفته پیش، دوست قدیمی ام، «بهمن مقصودلو»، آخرین کارش را، در سلسله ویدئوهای مستندی که در مورد زندگی و کار بزرگان هنر و ادب ایران می سازد، برایم فرستاد؛ فیلمی درباره ی اردشیر محمص، کاریکاتورپست / نقاش شگفت آوری که زمانه و فرهنگ جامعه ای را که در آن زیسته و بالیده

بود، در شکل ها و رنگ هائی دور از انتظار، به روی کاغذ ثبت کرده است و تو در برابر آثارش حیران آن می شوی که او از پشت آن شیشه های ضخیم و سرگیجه آور عینک اش چگونه جهان فرهنگی اطراف اش را می دیده، و دیده هایش را از کدام روند تغییر دهنده، نقدکننده، و به سخره کشنده و عبرت آموز می گذرانده که آنچه دست لرزان اش به روی کاغذ می آورده چنین افشاگر و فاش گوو محاکمه کننده و محکوم ساز از آب در می آمده است؟

و آنچه بیش از هر چیز ذهن مرا به خود جلب کرد ماندگاری همیشگی «محمص» در میان همان جمعیت قاجاری / آخوندی مفلوک و نکبت زده بود.

آنها، آن شخصیت های به دست او جاودانه شده، او را برای همیشه در میان خود حبس کرده بودند؛ در ردیف های اعدامیان شان، در جقه ی همایونی شاهان نشسته بر تخت های ساخته شده از کله های بریده شان، در میان زنان کفن سیاه به تنی که در شعارهایشان منجمد شده اند. اردشیر برای همیشه میان آنها مانده است تا بازگوینده ی فلاکت مرگبار مادی و معنوی ملتی اسیر در دست خرافه و دروغ و دغل شیخان خداناباور باشد؛ درست همانگونه که فروغ فرخزاد نیز برای همیشه «در ته دریا» مانده و تبدیل به «پری کوچک تنهائی» شده است که دل اش را هر غروب در نی لبکی می نوازد؛ آرام آرام...

من از خود می پرسم که در آن «فردا» که بی هیچ تردید فرا می رسد و قالب تهی ام را به دست خاک و باد می سپارد، از من چه باقی خواهد ماند؛ من که همیشه در سالن های ترانزیت خیالی و واقعی نشسته بوده ام و همواره شادمان و هیجان زده به پرواز هواپیماهای تن سپرده ام که مرا با خود تا ناکجاها و، بقول اسماعیل خوئی، بی در کجاها، برده اند... آیا در فردای سکولار دموکرات ایران کسی مرا نیز به یاد خواهد آورد؟ نمی دانم. اما لحظه ای قصد ندارم از فرمان آفرینش سهمی کوچک در این مبارزه ی طولانی سربچی کنم؛ چرا که، چه بخواهیم و چه نه، بقول نیما، همیشه کسی غریب به دست در پی کاروان می آید...!

سعید نقیب‌زاده نائینی - سوئیس

مذاکرات حکومت اسلامی و ۱+۵ در مورد برنامه هسته ای مرا به یاد خیاط‌ها و قول و قرار دوخت و دوز کارشان می‌اندازد. آن زمان‌ها که دوخته‌فروشی رایج نشده بود و لباس اکثر مردم را خیاط‌ها می‌دوختند، چند ماه به عید مانده، پارچه را به خیاط می‌دادیم تا برای نوروز آماده شود. پس از اندازه‌گیری، ده روز بعد برای پرومی رفتیم. پارچه‌ای بریده شده بود با کوک‌های سفید. خیاط با صابون چند خط روی آن می‌کشید تا ده روز بعد برای پرو دوم برویم. در پروی دوم همان پارچه کوک‌زده و دست‌نخورده را می‌آورد و باز خط می‌کشید و خلاصه کمتر اتفاق می‌افتاد که به نوروزمان برسد.

مذاکرات هسته‌ای هم هر بار در یک کشور برگزار می‌شود و حضرات یکی دو خط روی کاغذ می‌کشند و می‌روند برای پروی بعدی. حالا حکومت اسلامی خیاطش را عوض کرده ولی خصوصیت حکومت عوض نشده است.

این بار مذاکرات در ژنو انجام شد و گرچه نمی‌توان آینده‌ای قطعی برای آن پیش‌بینی کرد ولی احتمالاً قول و قرارهای پنهانی با هم گذاشته‌اند که بعداً شاید به نتیجه برسد. محمدجواد ظریف و معاونش آمدند و تنها کار مهمی که انجام شد «پوشاندن مجسمه عربیانی» در مقر سازمان ملل متحد در ژنو بود آن هم به خاطر «اسلام» عزیز، که از میان‌نرود و برگزارکنندگان آنرا با پارچه‌ای پوشاندند. مذاکرات در سطح وزاری خارج نبود ولی محمدجواد ظریف برای آنکه دم‌گاو را که به دست آورده از دست ندهد و در عین حال مراقب معاونش باشد خود در آن شرکت کرد و «پری میسن» را با صندلی چرخدار بازی نمود. این هم از آن «تعزیه»‌های آخوندی است که از یک طرف «نمایش مظلومیت» بود و از طرف دیگر نشان‌دهنده «اراده واقعی» به حل مسئله اتمی!!

در این جلسه هم یکی دو خط روی «کت برنامه اتمی» کشیدند تا یکماه دیگر برای «پرو» بیایند. یک ماهی که حکومت را به بمب اتم نزدیک تر می‌کند و در همان حال مردم ایران را «یکماه فقیرتر» می‌سازد. فعلاً هم آمریکا و متحدانش و هم حکومت اسلامی محتاج مذاکره هستند: حکومت برای آنکه بتواند با «یک شعبده بازی» و «خدعه» پایه‌های تحریم‌ها را لقی کند و

غرب برای آنکه به اسرائیل و بسیاری از اعضای کنگره نشان دهد که باید برای نتیجه «حوصله» داشت!

درست است که کارهای اداری و حقوقی این کار ممکن است طولانی باشد ولی چرا باید حدود پانصد نفر با خرج‌های گزاف بروند و یکماه دیگر بیایند و باز هر ماه آنرا تکرار کنند که به نتیجه برسند؟ «خواست» غرب» روشن است و «درخواست حکومت اسلامی» نیز روشن! بنابراین شاید بهتر باشد که این جلسات را ادامه دهند تا به نتیجه برسند یا نرسند و تکلیف همه روشن شود و بعداً کارهای حقوقی و اداری آنرا انجام دهند.

معاون وزیر خارجه پس از مذاکرات با خوشبینی اعلام کرد و غرب با خوشحالی فراوان «خوشبینی محتاطانه» - که نشان‌دهنده قول‌های چرب و شیرین ظریف است - حکومت پیشنهاداتی داده و غرب آنرا مطالعه کرده و پیشنهاداتی خواهد داد. اما از همین الان فرانسه و آمریکا با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

با همه این احوال اگر در این مذاکرات، حکومت اسلامی «پوئن» هائی بدهد و غرب هم «پوئن» هائی واگذار نماید، توافق نهائی مشکل خواهد بود. زیرا روحانی و ظریف و وزارت خارجه و حتی رهبر، اختیارات کامل ندارند و گویا تندروها و سپاه هستند که «حرف آخر» را می‌زنند.

«اوباما» نیز آن قدرت لازم برای ایستادن در مقابل کنگره را ندارد. اوباما نشان داده که در «تصمیمات» خود همواره «دودل و مردد» است. هر توافقی که نمایندگان حکومت اسلامی در مذاکرات بکنند باید طبق قانون اساسی از «سد مجلس اسلامی» بگذرد که سپاه گردانده آن است. اوباما هم برای لغو تحریم‌ها با کنگره مشکل دارد و برای همین، در حال مطالعه هستند تا دارائی‌های مسدود شده ایران را به صورت «قسطی» آزاد کنند و به این ترتیب امتیازی به روحانی بدهند تا بتواند شاید کمی اصولگرایان را آرام کند. چنین «پرداختی» حتی اگر صورت گیرد از همین الان «پیش‌خور» شده است و از گرفتاری‌ها و بدبختی‌های مردم کم نخواهد کرد. مقدار زیادی از آنرا حکومت در «چاه ویل سوریه» می‌ریزد و مقداری را هم برای گنده‌تر کردن «شکم حزب الله» توی خمره آنها می‌چپاند و باقیمانده را هم زعمای حکومت برادرانه! با هم تقسیم می‌کنند! مردم ایران به صورت گروگان درآمده‌اند. حکومت مردم را گروگان گرفته و

در مقابل درخواست هائی می‌کند.

همانطور که در گروگانگیری این درخواست‌ها اگر صورت گیرد به جیب گروگانگیرها می‌رود و چیزی نصیب گروگان‌ها جز «رنج درد و وحشت» نمی‌شود و باز اگر گروگانگیرها مورد حمله قرار گیرند گروگان‌ها هستند که کشته و زخمی می‌گردند. در اینجا هم مردم ایرانند که صدمه دیده و خواهند دید. متأسفانه مردم چنان درمانده شده‌اند که گمان می‌برند آمریکا «می‌تواند مشکل» آنها را حل کند! اما آمریکا و غرب و بقیه نیز، همه می‌خواهند «مشکل خودشان» را حل کنند!؟

وقتی حکومتی مانند حکومت اسلامی به فکر رفع مشکلات مردمش نیست ما چه توقعی از دیگران می‌توانیم داشته باشیم. از همه بدتر «لای» هائی دو طرف هستند که به این گروگانگیری دامن می‌زنند. آقای نصر به امریکائی‌ها پیشنهاد می‌کند: که پوئن بدهید و پوئن بگیرید ولی صدای آنرا درنیاورید چرا چون منافع مردم در آن نیست! درست همان کاری که در زمان انقلاب کردند و صدایش بسیار دیرتر درآمد. ولی امروز چون زمان انقلاب، دنیای کاست نیست. دنیای «اینترنت» و «فیس‌بوک» است. به اضافه آنکه در کشورهائی مانند غرب امکان سانسور سازش‌ها کمتر وجود دارد. هنوز «ظریف» که تأیید بر مجرمانه بودن پیشنهادات خود کرده بود سوار هواپیما نشده بود که بسیاری از رسانه‌های خبری آن را منتشر کردند.

این مذاکرات چه به نتیجه برسد یا نرسد «تاوان» آن را مردم ایران «باید بپردازند» و حتی اگر تحریم‌ها لغو شود و باز هم ایران صادرات نفت خود را به فرض به مقدار قبل از تحریم‌ها برساند - و همه عقب‌ماندگی‌ها از میان برود - آیا برای ما تفاوت می‌کند؟

آیا در این سی و چهار سال چیزی برای مردم ایران جز بدتر شدن شرائط زندگی عوض شده است؟ آیا خصوصیت و شخصیت این حکومت که در «قانون اساسی» آن مشخص است، تغییر خواهد کرد؟ مسئله حقوق بشر، برابر ی حقوق زن و مرد و حل خواهد شد؟

درختی که تلخست وی را سرشت/گرش بر نشانی به باغ بهشت/ور از جوی خلدش بهنگام آب/به بیخ انگبین ریزی و شهید ناب/سرانجام گوهر به کار آورد؟/همان میوه تلخ بار آورد!./

«توافق اتمی» و سراب حقوق بشر!





ناصر شاهین پر

● در تسلط چهارصدساله ساسانیان برای بازسازی تهاجم قبایل عربی، یک شهر در جنوب عراق فعلی تأسیس شد و یک حکومت دست نشانده تا آخرین سال های ساسانیان در آنجا پابرجا بود!

● ایجاد تأسیسات وسیع برای ذخیره آذوقه و اسلحه در مقابل حملات رومی ها!

● «خورنق» مقری برای خوردن و آسایش شاهزاده ایرانی که در میان اعراب دوره تعلیمات نظام و جنگاوری را می آموخت!

تسلط ایران بر عربستان

راه های دریایی بازرگانان ایرانی در زمان ساسانیان در دو نوشته ی پیشین، شرح داده شد. در مورد راه های زمینی، پیش از آن که وارد بحث اصلی بشویم باید «سابقه ی تاریخی تسلط ایرانیان را به سرزمین های غربی و جنوب غربی ایران» از جمله به سرزمینی که امروزه «عربستان سعودی» نامیده می شود، مورد توجه قرار دهیم.

از قرن ششم پیش از میلاد هخامنشیان پس از تسلط بر «بابل» فرمان رویی به سرزمین های عربستان را به دست آوردند. گزارشات تاریخی نشان می دهد که در سپاه کورش، سربازان عرب خدمت می کردند. به علاوه در حمله ی «کمبوجیه» به مصر، عرب ها وظیفه ی آب رسانی و هم چنین راه یابی سپاه ایران را به عهده داشته اند.

اما آنچه با وضوح بیشتری در تاریخ ساسانیان، ثبت گردیده و در کتاب های جغرافیای نو پس از قرون اولیه ی اسلامی مانند «ابن خردادبه» و سایر مورخین گزارش شده، نشان می دهد که عربستان

تسلط چندین ساله بر سرزمین عربستان!

اعجاب اعراب از نوع زندگی اشرافی ایرانیان سرزمین های عربی!

قبایل عرب با پرداخت حقوق و هدایا مأمور امنیت کاروان های تجارتي ایرانیان بودند!

به عنوان مثال خانه ی «سنداد» مرزبان ایرانی در صحرای عربستان موضوع یک شعر شاعر عرب شده و با نام قصر «ذی الشرفات» از آن نام برده شده است.

گاهی عرب های بادیه بر روی مرزبانان ایران نامی عربی می نهاده اند به عنوان مثال «دادفروز پسر گشنسب» در میان اعراب به «المکعبیر» معروف شده بوده به معنای سخت گیر با خشونت.

مرزبانان ایرانی تاشهرمدینه نفوذ و قدرت خود را توسعه داده بودند، معمولاً روسای قبایل با تصویب مرزبانان ایرانی، مقامشان رسمیت می یافته.

حراست از راه های بازرگانی

ما می دانیم که ساکنین سرزمین عربستان، مردمی فقیر و گرسنه و بی چیز بوده اند بنابراین، تسلط بر این سرزمین به دلیل اخذ مالیات نبوده

قلمرو عربستان نیز زیر فرمان «نیمروز اسپهبد» بوده است.

این اسپهبدان از طرف خود مرزبانان یا «پادوسبان» به بخش های کوچک تر گسیل می داشته اند. در تواریخ و اسناد ایرانی نام هشت تن از مرزبانان ایرانی در سرزمین عربستان و هشت تن مرزبان در یمن آورده شده است. نام این مرزبان ها و مدت اقامتشان در سرزمین های عربی موضوع گفتار ما نیست. فقط اشاره به این نکته مهم است که این مرزبانان به دلیل نوع زندگی اشرافی در میان اعراب، قصرهایی که برای اقامت خود بنا کرده بودند، آنقدر در نظر اعراب بادیه نشین، بزرگ و با اهمیت بوده که در بیشتر اشعار دوران جاهلی عرب، از ایرانیان و قصرهای آنها نام برده شده و به چشم اعجاب به آن ها نگرسته شده است.

امروزی جزئی از قلمرو ایران شمرده می شده. جمع آوری مجموعه ی اطلاعات در این زمینه توسط دانشمند معاصر ایرانی «محمد مهدی ملایری» در کتاب بسیار پراهمیت و با ارزش «تاریخ و فرهنگ ایران» گرد آمده است. علاقمندان به اطلاعات وسیع تر و بیشتر نسبت به این موضوع، می توانند به این کتاب مراجعه کنند.

نوعی زندگی اشرافی

یکی از اصلاحات بزرگ انوشیروان، این بوده که کشور را از جهت لشکری و اداره ی امور کشوری به چهار بخش تقسیم کرد. و فرمان روائی هر بخش را به یک «اسپهبد» سپرد. این بخش های کشوری به این شرح بوده اند:

۱- خراسان اسپهبد ۲- خربران اسپهبد (غرب) ۳- آذربادگان اسپهبد که تمامی شمال ایران را در بر می گرفت ۴- نیمروز اسپهبد (جنوب) - تمامی



دفتر حقوقی

دکتر سالومه امیرقهاری

وکیل رسمی داده‌گاه‌های
کالیفرنیا و فدرال با فوق
تخصص در امور مالیاتی

Saloumeh Amirghahari, J.D., LL.M(TAX)

Attorney At Law

● مشاوره برای انتقال پول از ایران و گرفتن جواز از سازمان OFAC

● رسیدگی به احضارنامه‌های دریافت شده از سازمان OFAC

● امور انحصار وراثت و تنظیم تراست "Trusts"

● امور تجاری و بازرگانی

● ثبت و انحلال شرکت‌ها

● حفاظت از سرمایه و اموال

● تنظیم قراردادها

● دعاوی مالیاتی با IRS و FTB

● امور مهاجرت و گرین کارت از طریق سرمایه‌گذاری E5b

310-893-9993

Los Angeles

949-387-1818

Orange County

Cell: 714-469-4722

Fax: 949-263-0005

19800 MacArthur Blvd., Suite 1000

Irvine, CA 92612-2433

Sally@amirghaharilaw.com

انگیزه تسلط ایران بر این سرزمین ها نه اخذ مالیات بلکه حفظ راه های زمینی بازرگانی در مقابل هجوم و غارت بوده است!

این حکومت دست نشانده ایجاد تأسیسات وسیعی بود تا بتوانند به این مردم به موقع آذوقه و اسلحه ارسال کنند.

انبار آذوقه و اسلحه

به همین دلیل اردشیر بابکان در جنوب بغداد فعلی که در آن ایام روستای کوچکی بود، انباری بنا کرد که در آن انبار، مواد غذایی و اسلحه نگهداری شود. بعدها در زمان شاپور ذوالاکتاف، بهره برداری از این انبار توسعه ی بیشتری یافت. یعنی علاوه بر کمک رسانی به «حیره» قرار شد با توسعه ی این انبارها، اسلحه و مواد غذایی بیشتری در آنجا نگهداری شود که در موقع لزوم، در مقابل حملات رومی ها مورد استفاده ی سپاه ایران نیز قرار داده شود. از این پس نام این منطقه به «شاد شاپور» تغییر یافت و به تدریج به یک شهر تبدیل شد. نام شاد شاپور بعدها در زمان اعراب دوباره به نام اولیه ی خود بازگشت داده شد و هم چنان تا به امروز این شهر «انبار» نامیده می شود.

از آثار اقامت های طولانی مرزبان های ایرانی در عربستان، قصرهای متعددی است که در نقاط مختلف توسط ایرانیان ساخته شده که پیوسته از نظر اعراب نشانه ی بزرگی و عظمت قلمداد می شده. در قصاید اعراب دوران جاهلی (سبعه ی معلقه) به دفعات از شکوه و جلال قصرهای ایرانی نام برده شده است.

به غیر از قصرهایی که به زمان عربی: «السدير»، «بارق» و «ذی شرفات» در اشعار عربی به دفعات نام برده شده معروف ترین قصر ایرانی در عربستان قصر «خورنق» است.

وقتی پادشاه ساسانی، پسرش «بهرام» را نزد «منذر بن نعمان» به همان کشور دست نشانده و دست پرورد خود فرستاد که در آنجا، در جنگ های کوچک محلی با قبایل مهاجم عرب شرکت کند و با خلق و خوی یک نظامی تربیت شود. نعمان با پشتیبانی مالی پادشاه ساسانی، برای بهرام قصری ساخت نه به عنوان محل سکونت، بلکه به عنوان استراحت گاه در وقت شکار. نام این قصر به فارسی بود «خورنگاه» یعنی: جای خوردن و آسایش، که تلفظ عربی آن به «خورنق» تبدیل شد. همین قصر که فقط برای استراحت کوتاه مدت، زمان شکار به کار می رفته، سبب اعجاب اعراب می شده اما علیرغم حضور چند صد ساله ی مرزبانان ایرانی در سراسر این سرزمین سرسوزنی از فرهنگ و تمدن والای ایرانی در قبایل عرب نفوذ نکرد گویی این فرهنگ پیش رفته ی عهدباستان، پیش از آن که خود را به خیمه های اعراب برساند، در شن زارهای صحرا فرو می رفته است.

است.

این مرزبانان فقط وظیفه داشته اند که راه های زمینی بازرگانی را در مقابل هجوم و غارت قبایل عرب، امن نگه دارند. زیرا فاصله ی بین یمن تا شامات، یعنی سرزمین های رومی و در طرف دیگر به سرزمین «سواد» که به قلب ایران شهر معروف بود، سراسر در منطقه ی شرقی خاک شبه جزیره ی عرب، عبور می کرده. کالاهای تجاری ایرانی که از شرق دور، از سیلان، چین و از جنوب آسیا یعنی هندوستان از پایگاه های دریایی عبور می کرده و به یمن می رسیده، به دو قسمت تقسیم می شده است: یک قسمت هم چنان از راه دریا، بحر احمر را طی می کرده و به سواحل شرقی آفریقا برده می شده ولی قسمت عمده ی آن می بایست با عبور از سراسر خاک عربستان به سرزمین «سواد» یعنی «سورستان» (عراق فعلی) می رسیده که باز قسمتی از همین کالاهای عبور از رودخانه های دجله و فرات به سرزمین های رومی فرستاده می شد.

مرزبانان ایرانی با پرداخت حقوق سالانه و یا بخشیدن بعضی هدایا قبایل بین راه را مأمور امنیت این کاروان ها می کردند. در نتیجه بسیاری از قبایل عرب به این ترتیب «نان خور» ایرانیان بوده اند.

جلوگیری از هجوم قبایل عرب

وجود مرزبانان ایرانی در سرزمین عربستان دلیل دومی هم داشته، و آن جلوگیری از هجوم قبایل عرب به روستاهای ایرانی بوده است.

قبایل عرب که خود به دلیل شرایط اقلیمی از هرگونه رفاه و یا ثروتی محروم بوده اند، تنها راه ایجاد درآمد برایشان حمله به سرزمین های ثروتمند «سواد» و یاسورستان بوده است.

ساسانیان در طول حکومت چهارصد ساله ی خود، پیوسته برنامه هایی را برای بازداري اعراب مهاجم به مورد اجرا گذاشته اند. که مهم ترین آن به وجود آوردن یک کشور کوچک در جنوب عراق فعلی، درست در مرز صحرا بوده به نام «حیره».

اردشیر بابکان، این پادشاهی دست نشانده را تأسیس کرد و از خاندان «منذر» کسی را به حکومت آنجا برگزید و این حکومت دست نشانده تا آخرین سال های حکومت ساسانیان پابرجا بود. پیوسته پادشاهان ساسانی برای این منطقه یک فرمان روا برمی گزیدند و تمامی هزینه های رفاهی و سپاهی این کشور کوچک به عهده ی امپراتوری ساسانی بود. این حکومت های دست نشانده با کمک استمدادهای جنگی که از ساسانیان دریافت می کردند، از هجوم قبایل مهاجم جلوگیری می کردند. لازمه ی نگهداری

شاعر پراکنده خاطر و دلبسته مردم!

سیاوش کسرایی در ساحل دریای مازندران در آن سوی ایران در جستجوی عطری از خاک و خانه خود بود!



علیاحضرت فرح پهلوی ریاست عالیہ انجمن حمایت از جذامیان بخاطر فیلم «خانه سیاه است» ساخته «فروغ فرخ زاد» و برنده جایزه بهترین فیلم مستند در فستیوال «اوبرهاوزن».

«بهلول» از پیش وارد شده و جنازه از پس. در چشم به هم زدنی فروغ در خاک ها بود و بر فراز توده ای از خاک، سیاوش کسرایی - که نام مستعار «کولی» را برای خود انتخاب کرده بود - با همان شور همیشگی می خواند:

آی گل های فراموشی باغ/مرگ از باغچه خلوت ما می گذرد داس به دست/ و گلی چون لبخند، می برد از برما/.

شب پیش که خبر مرگ ناگهانی فروغ در شهر پیچیده بود، من و همسرم در خانه سیاوش و مهری میهمان بودیم. سیاوش آن اتاق بود و مهری گفت دارد شعری برای فروغ می سازد. من می دانستم که سیاوش باید زخمی بخورد تا فریادی برآورد و فردا فریاد زخم خورده دوشینه شب را در فضای گورستان ظهیرالدوله شنیدم. شعرش در مرگ فروغ اینطور تمام شده بود:

شعر در پنجره مهتابی

گریه سر داد و غریبانه نشست

شعرهای «کولی»

دفعه اولی که دیدمش اضطرابی داشتم که ملاقات یک شاعر جوان با «کولی» شاعر توده ای پرآوازه می توانست، داشت. یک جوان هفده ساله در آن سال ها، جوان بیست و پنج ساله ای را که از او بزرگ تر و نامدارتر است بیشتر به چشم مراد می نگرد تا دوست. گرم تر از آنچه انتظار داشتم در اتاق غربی روی آب انبار خانه پدری اش که دری به دالان کوتاه خانه داشت از من استقبال کرد. تقریباً هم محله ای بودیم. من بچه ی سرچشمه و او بچه پشت مسجد سپهسالار یا به عبارتی دقیق تر کوچه سرداری. زیر گرسی گرم خانه او نشستیم و صحبتمان گل انداخت. چند شعر برایش خواندم. عاشقانه بود. چنگی به دلش نزد. از من پرسید:

-شعر توده ای چه داری؟

من اصلاً توده ای نبودم. در پیچ و تاب «مریم» و «باستانشناسم» و «ناآشناپرست» تولی گیج گیجی می خوردم. شعر را والا تر از آن می دانستم که «حربه خلق» باشد و او بر این اصرار



دستخط استاد:

دکتر صدرالدین الهی

گل های فراموشی

برف می بارید. آسمان از صبح پنداری که در شب بود و در انتظار رسیدن آن برای همیشه در سکوت آرمیده است. گاه بغضی به سسکه ای می پیوست و گاه حق هقی در فضای گورستان می پیچید. مثل ترکیدن پی در پی لامپ های چراغ برق در زیر باران. باران اشک نیز سرازیر بود.

«ابراهیم گلستان» سواره آمد. دوری در گورستان زد و خواب زده و به شتاب، راهش را کشید و رفت تا نبیند که آن «یگانه یار» چگونه به «بعدها» می پیوندد. دهان سیاه گورگشوده بود و صدای ناهنجار یک قاری پیر، ناله و شیون مادر و خواهرها را، در قبای سبز آیات می پوشاند. تل خاکی بود آماده برای پوشاندن پیکری در کفن سفید و دسته گل هایی آماده تر برای نهادن بر گور، جلوتر از همه دسته گل

می ورزید که شعر ابزار یک مبارزه سیاسی است و دیگر هیچ. و انصافاً در آن روزها هم شعر «کولی» شعر سنگرهای سیاسی بود. ترکیبات شاعرانه سیاسی او جای ضرب آهنگ های شعرواره، «سوگند» طبری را به خوبی پر کرده بود و دیگر کسی کمتر می خواند:

به سپیده دم اعدام شدگان

به حلقه در آویختگان

به دفاع آتشین یاران در دادگاه

به لبخند ظفرمند محکومین

به کام خونین دوسنگر دود آگین

سوگند می خورم

به جای آن، شعرهای «کولی» بر سر زبان جوان های سیاسی بود نظیر «پس از من شاعری آید» یا «طلب هارا بگوید».

«کولی» هر هفته حداقل یک شعر روزنامه ای داشت پر از حماسه و فریاد نبرد. اصراری هم

**او اصرار داشت
که شعر
ابراز یک مبارزه
سیاسی و حربه
خلق است
و دیگر هیچ!**

داشت در اینکه «مردانی» هم مسلک و مهم تر از همه هم سبک و سیاق خود داشته باشد. او هرچه بامن و نصرت رحمانی در پیچید فایده ای نکرد. «نصرت» سایه اش زیر پایش له شده بود و مادرش نگران بود که شنیده است که نصرت تریاک می کشید و من شعر داغ او را تحسین می کردم اما دامنم تر نمی شد. هروقت در خیابان اتفاقی می افتاد «کولی» شعری می ساخت. شعرش شعر خیابان و روزنامه روز بعد بود. یکروز خانه صلح را آتش زدند و او روز بعد سرود که:

به جز از مردم نامردم آلوده قبا/ هیچکس خانه معشوق شکستست به مشت؟/

هیچکس معبد مردم به دغا آلوده ست؟/ چشم بگشای و ببین در شب خلق/ آتش اندر سرما هست چو شمع؟/ ترسم ای گمشده پروانه، تو خود را سوزی/ورنه ما از دل آتش به میان آمده ایم/.

شعر «کولی» که هیچ نشانی از آوارگی های کولیانه نداشت در تمام شهر دست به دست می گشت و جوانان و دخترهای عضو طرفدار حزب توده، برای خود او و شعرش غش می کردند!

خاله آفاق و خسرو!

آفاق خانم راستکار که ما به اعتبار دوستی قدیم و رعایت حرمت سنش به او «خاله آفاق» می گفتیم در خفا به عقد «خسرو روزبه» در آمده بود. همه این را می دانستند و نمی دانستند که رفیق «خسرو» در مخفی گاه است و آفاق خانم شیفته این شوهر نام آور. دل او و همه دوستان «خسرو» برای روزی می تپید که «سردار بزرگ حزب» آزاد به خانه بیاید. گوشه نانی را بشکند و بر سفره ای میهمان لبخند شیرین و چشم های درشت خاله آفاق باشد. سیاوش این آرزو را در یک تغزل پر امید جان داده بود:

روزی تو خواهی آمد

ای از وفا رمیده

شب بشکند به تندی

خندد لب سپیده

خورشیدهای خاموش

فردا شکفته گردد

با چشم آرزومند

بس راز گفته گردد

روزی تو خواهی آمد

دل می دهد گواهی

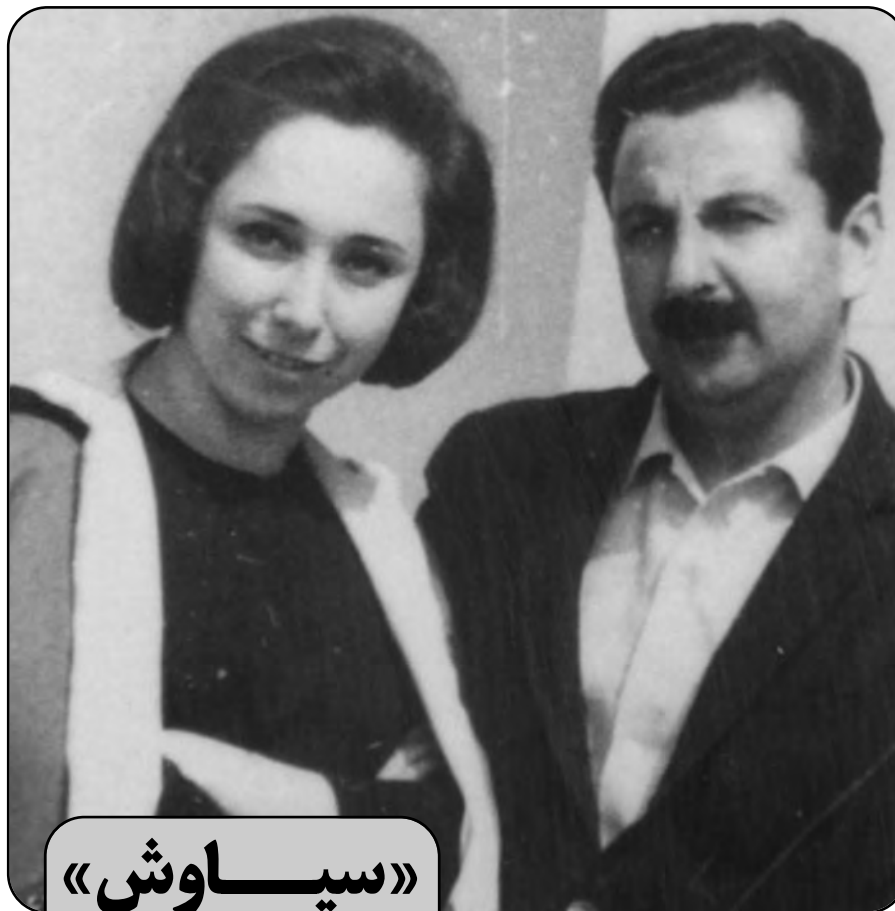
برق امید رونق

میدرد این سیاهی

امید بود و امید که به شعر «کولی» جان می داد.

شعر به فرمان «رفقا»!

فستیوال بخارست در راه بود و بیست و هشت مرداد پشت آن کمین کرده بود. حزب توده با



«سیاوش» یک شاعر توده ای بود و به فرمان رفقای بالا گوش می داد!

تکیه به افسران تحت فرماندهی رفیق «خسرو» و با در آویختن به نام هایی چون دهخدا، سعید نفیسی، شیخ حسین لنگرانی، سرلشگر فیروز و انجمن هایی چون «خانه صلح، کانون جوانان دمکرات، انجمن مبارزه با بیسوادی»، هر دم پا پیشتر می نهاد و دولت دکتر مصدق با شکیبایی آنها را تحمل می کرد و پرونده در غلتیدن ایران به دامن کمونیسم هر روز کلفت تر می شد.

فستیوال جوانان دمکرات در سراسر ایران، در تهران برگزار شد که رقص و شعر و موسیقی و ورزش پایه های اساسی آن بود. غیر توده ای ها هم می توانستند هنر خود را به فستیوال بیاورند. چنانکه استاد صبا در سالن سینما کریستال در لاله زار نواولین راست پنجگاهی را که من در عمرم شنیده بودم، با کمانچه زد. من هم شناگر بودم. در مسابقات تهران شرکت کردم و به نظرم اول یا دوم شدم. باز بی آن که توده ای باشم. شاعری هم قرار بود به فستیوال بخارست برود که شعرش برنده جایزه بهترین شعر شده باشد و محمد عاصمی «شرنگ» با شعری به این مطلع: «شراب آورده ام در جام نیلی رنگ گنبدها» برنده جایزه شعر شد.

اما چرا «کولی» نه! فکر می کنم او با «سایه و سعید نفیسی و قهرمان» عضو هیأت داوران بودند. اما «کولی» یکی از بهترین غزلواره های زندگیش را به خاطر رقصی که «آلما» در آن فستیوال تهران کرد سرود با نام «رقص ایرانی»: چو گل های سپید صبحگاهی / در آغوش

حیات کوچک کیهان قدیمی نشسته بودند. همه سر بر زیر باشنوی بی مشتوک و چهره ای در هم فشرده. احمد آقای قهرمانی فاتحانه به آنها پوزخند می زد و «لایی روزنامه» را نشان می داد. روزنامه هنوز در نیامده بود. عظیمی (سردبیر کیهان) رفته بود سر صفحه ها تا صفحات روئی را ببیند. «لایی» روزنامه عصر (صفحات داخلی روزنامه) روی میزش بود. در وسط یک صفحه در یک ستون یک عکس یک ستونی از «کولی» بود با همان عبارات «توبه نامه» های آشنای آن روزگاران: «این جانب سیاوش، شهرت کسریایی...» بقیه را لازم نبود بخوانی. رفتم پایین. یکی از پسر بچه ها یک سیگار اشنو تعارفم کرد و دیگری دو استکان چای، نصف استکان عرق کشمش بدستم داد. بالا انداختم و آتش گرفتم و دیدم که «کولی» در صحرای دور به زنگ قافله ای گمراه کننده، از چشمم دور شد. آن روز او هیچ شعری نسروده بود که فردا در روزنامه ای چاپ شود. اما شاعری شکسته بود که آغاز شعرهای شکست آن سال ها شد و مقدمه آن که بدانی «زمستان» است و سلامت رانمی خواهند پاسخ گفت!

کسی در پرده شب!

از جبهه جنگ های آزادیبخش الجزایر به پاریس برگشتم. چون در تهران گزارش های من چاپ شده بود و وزارت خارجه فرانسه که از آن تعبیر «یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن» کرده بود، این برداشت خود را از من پنهان نکرد... به هر حال من محترمانه برگشتم تهران و کمی بعد یک شب من و همسرم دیدیم که سیاوش و مهری خواهر محمود نوذری (دوست چون دیده عزیز و از دست رفته ام) زن و شوهر شده اند، به منزلمان آمدند در دیدار با آنها سیاوش هم چنان توده ای بود و آن آگاهی را «اجرای دستور» بالا می دانست! حالا دیگر هر دو به احتیاط با هم سخن می گفتیم. آن صمیمیت زیر کرسی خانه کوچه سرداری بخار شده بود. با این همه شعرش را دوست می داشتم. چون جوهر زندگی در آن روان بود و آنقدر شعر زنده بود که وقتی با آن شور می خواند تو گمان می بردی که کلمات از جای خود برمی خیزند و در برابر تومی ایستند و برهنه بر توتن می نمایند. آن شب گفت:

- الهی - هیچوقت مرا به اسم کوچک صدا نمی زد - این شعر آخری را گوش کن:

شکیبا کسی ایستاده است بر بام این شب / چو تک اختران مشوش / کسی ایستاده است تا در سپهر نگاهم / شکفت گل نیم رنگ سحر را ببیند /.

کسی در شب سرد من می درخشد / بسان شهبایی که در شب / نوایی مرا می مکد در سیاهی / بسان نویدی که بر لب / به من می

ورق بزنید

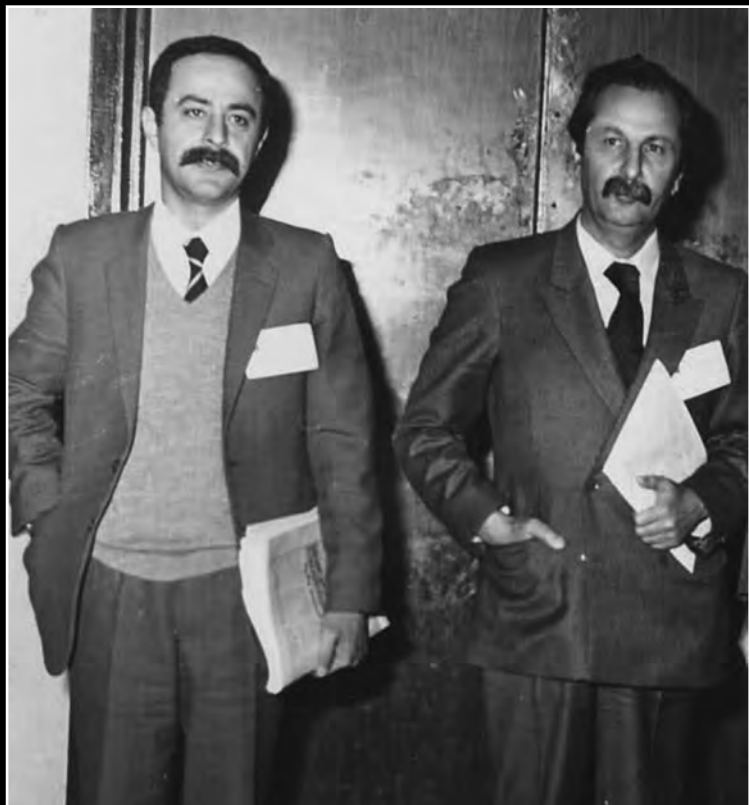
سیاهی / شکوفا شو.

ببر دامن بگیر و یک سبد کن / ستاره دانه چین کن، نیک و بد کن / دو پا بر هم بزن پایی رها کن / نظر سوی خدا کن / ندیدی گر خدا را، بیا آهنگ ما کن /.

شنیده بودیم که «رفقای بالا»، «سیاوش» را به خاطر این که جوهر عشق را در شعرش به کار می گیرد، گاه گاه مورد ملامت قرار می دهند و او را به انتقاد و انتقاد از خود و امید دارند. او چیزی در این باره به مانمی گفت ولی بالا و پایین رفتن شعرش این را نشان می داد. «کولی» یک شاعر توده ای بود. به فرمان رفقای بالا گوش می داد.

توبه نامه شاعر!

در آن غم انگیز غروب پاییز. ما در روزنامه کیهان جا افتاده بودیم. رفقای توده ای چاپخانه دور



رسد پیش رس سایه ای نابسامان / سواری است از کشور آشنایی / که بر اسب رویایی بادپایی نشسته / که در راه من می شتابد / کسی هست در پرده شب / کسی هست و دست مرا می فشارد /

من هنوز این شعر را از همان شب به خاطر دارم و نمی دانم اصلاً در یکی از مجموعه هایش چاپ شده یا نه؟

دو دماوندیه!

در دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، درس ادبیات معاصر - که به همت دوست دانشمند و صاحب‌دلم «دکتر محمد استعلامی» برپا شده بود - به من واگذار شد. بچه های آن درس بخاطر دارنده که من برای شروع درس دو شعر رادرنکار هم می خواندم، دو شعری را که درباره دماوند ساخته شده است، «دماوند» ملک الشعراء و «بادماوند خاموش» سیاوش. به آنها نشان می دادم که قیاس دیدار دو شاعر از یک کوه تا چه حد متفاوت و در عین حال به هم شبیه است و زبان شعر از جامه قصیده تا تحریر منظومه نیمایی چقدر لطیف تر شده است.

سیاوش با آنکه مدخل قابل توجهی در ادب قدیم فارسی نداشت انصافاً به یمن ذوق سلیم و فطرت شاعرانه خوب از پس ادای مضامین منظومه ای برمی آمد و «آرش کمانگیر» را همه به خاطر دارد. حتماً آنها که کتاب های درسی متأخر را در مدرسه خوانده اند دیده اند که این آرش آن که:

از آن خواندند آرش را کمانگیر / که از آمل به مرو انداخت یک تیر / نیست. بلکه آرش است از قماش دیگری، زیرا در رویارویی با مرگ

می گوید:

پیش می آیم / دل و جان را به زیورهای انسانی می آریم / به نیرویی که دارد زندگی در چشم و در لبخند / نقاب از چهره ترس آفرین مرگ خواهیم کند /

بچه مدرسه ای های آن روز، چریک های شهری و کوهستانی و جنگلی روزهای بعد، آرش کمانگیر را در کتاب درسی خواندند و پر کف خیابان ها، قله کوهستان ها و سبزی جنگل ها با خون خود تکرار کردند. سیاوش را از این باب همچنان آن شاعر شور و امید بود. ویسی رند و با زیرکی اصفهانی خودش. چون بعدها دانستم که شعری که در کتاب های درسی زمان شاه چاپ شده و شهره آفاق گردیده، در روز سرودن به خاطر «خسرو روزبه» شوهر خاله آفاق بوده و به او هدیه شده است.

راه حقیقت!

در یکی از آن سال ها که من برای دیدار خویشان و آشنایان از فرنگ به تهران آمده بودم، یک روز «سیاوش» مرا برداشت و با خود به خانه «اسمعیل نوری علا» برد. «محمدعلی سپانلو» را هم من همانروز در آن خانه دیدم. بخت آخرین دیدار با بانوی بزرگوار و از یاد نرفته ماه منیر نفیسی (جزایری) هم در آنجا یارم شد. این هر سه شاعر به اصرار می خواستند که من ورقه عضویت کانون نویسندگان ایران را پروا مضانم. خانم نفیسی فقط به من نگاه می کرد که ببیند این شاگرد قدیم تا چه حد تبلیغ پذیر است. من به هر سه آنها گفتم: «که نه نویسنده ام و نه شاعر و فقط روزنامه نگارم و از این وحشت دارم که در دام

دوستی ها از راه حقیقت منحرف شوم»!

شعری با بوی سدر و کافور

چقدر خوشحالم که «انقلاب پرشکوه بهمن» را در ایران نبودم و از نزدیک برخاستن دوستان سال های ۳۰ را از زیر پیک های قطب کودتا ندیدم که چه بد بود و بیم انگیز. فرانکشتین هایی که فراموش کرده بودند حالا باید به زبانی دیگر سخن گفت و این زبان نباید که حتماً بوی عربی آب نکشیده حجره ها را بدهد. نمیدانم! ملامتی هم به آنها نیست. شاید اگر من هم آنجا بودم عنان اختیار از کف می دادم. لابد به اعتبار این که روزنامه نویس هرروز صبح تب می کند و شب عرق. خوشحال ترم که شعرهای او را در آن روزها نخوانده ام و هرگز نخواهم خواند. چند خطی را که عبور از او شنیده ام برایم بوی سدر و کافور می دهد. خوشحالم که هنوز سیمای آن مرد سبیل کلفت ریزه نقش پر جوش در جانم زنده است.

خبر مرگش را که شنیدم. «مرتضی نگاهی» گفت یک نوار تصویری از او دارد که در آن شعری خوانده است. شتابان به دیدار آن رفتم. در گوشه اتاقی، همان بود که دیده بودم ش با گرد سفید پیری که بر سبیل و موهایش نشسته بود و چشم هایی که با همه تیز و هیزی جوانی، خاکستری از هیپات در خود داشت و همچنان سر بلند می نمود و می خواند:

دریا دوباره دیدمت، افسوس بی نفس
پوشانده چشم سبز در زیر خار و خس
دامن کشان به هجرت بیرون ز دسترس
دریا دوباره دیدمت آرام و بیکران

دل‌تنگ و تلخ‌کام

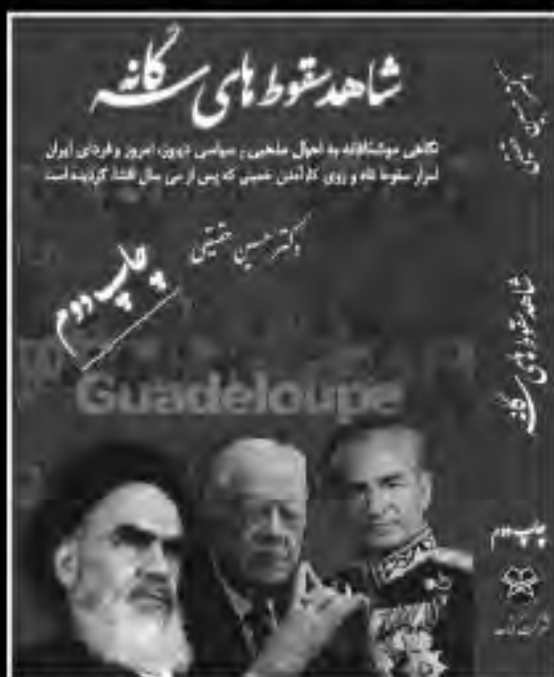
تنها مانده و بی کس

او آشکارا سخت تنها مانده و سخت بی کس، در جمهوری آذربایجان (شوروی) پای پای دریا (ساحل دریای مازندران) این چنین تلخ و جانگزا ادامه می داد:

موجت کجاست تا به شکن های
کاکلش / عطری ز خاک و خانه خود جست و
جو کنم / موجت کجاست تا که پیامی به صدق
دل / بر ساکنان ساحل، همراه او کنم / کاینجا
غریب مانده، پراکنده خاطریست / دل‌بسته
شما و به امید هیچکس /

نمی توانم درد پراکنده خاطری او را از یاد ببرم. در روزگار پراکنده خاطری ها جای بحث بر سر خطاهای گذشته نیست. دشمن هنوز با شمشیر نفاق فرق مردان حق را می شکافد. سیاوش سال های جوانی مرا همراهی می کند و می شنوم که دشمن از مرده او هم در هراس است. مجلس یادبودش را در هم می شکنند با سرو دست. آنهایی که در گرداب هنوز دارند فریاد می زنند: «آی آدم ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید». غافلند که بر ساحل نشستگان دیگر آدمی نیستند برخی به اصل جنگل خود بازگشته اند و عده معدودی هم مومیایی هایی هستند که به قول گورکی: «وقتی آدمی بودند». در هم شکستن مجلس یادبود سیاوش با شکوه هر چه تمام تر صورت گرفت و دوستی از تهران به من با فاکس گفت: «جایت خالی بود میتینگ آخر سیاوش هم خوب گرفت».

چاپ دوم کتاب پر خواننده «شاهد سقوط های سه گانه»



برای تهیه کتاب
«شاهد سقوط های
سه گانه» نوشته
دکتر حسین حقیقی
به دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمایید.

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

ketab.com

310-477-7477



داریوش باقری

حکایت پاهای

اسب مجسمه!

آیامی دانستید که: در مجسمه‌هایی که برای یادبود سربازها و سردارهایی سازند:

اگر ۲ پای اسب بالا باشد آن سرباز در میدان جنگ کشته شده است!

اگر ۱ پای اسب بالا باشد سرباز بر اثر جراحات ناشی از جنگ مرده و

اگر ۴ پای اسب روی زمین باشد آن سرباز به مرگ طبیعی مرده!

مشکوکم!

توی اغلب فیلم‌های ایرانی محصول جمهوری اسلامی زن شوهردار حامله نمی‌شود و عیب از شوهرش؛ بعد آن زن به ام‌امزاده می‌رود حامله می‌شود...!!!

به من حق نمی‌دهید که به شخصه به این سرایدار ام‌امزاده «مشکوک» باشم؟!

مزاخم خواب پدر؟!

پدر به دختر: دخترم این موقع شب تو بالکن چیکار می‌کنی؟

دختر: دارم ماهو می‌بینم بابایی!

پدر: پس بی زحمت به «ماهات» بگو خبر مرگش اون ماشینشو خاموش کنه، صدایش نمیداره بخواب!

کنند و سرانجام روزی تسلیم شده و دست از این کار کشیده اند. از آن پس آن‌ها تا انتهای طناب می‌روند و می‌ایستند، چرا که این محدودیت را پذیرفته اند.

دکتر «ایدن رایل»، فیلمی آموزشی در مورد محدودیت های تحمیلی تهیه کرده است. نام این فیلم «می توانید بر خود غلبه کنید» است.

● در این فیلم، یک دلفین در محفظه بزرگی از آب قرار می‌گیرد و نوعی ماهی که غذای مورد علاقه اوست در آن ریخته می‌شود و دلفین به سرعت آن‌ها را می‌خورد. دوباره که گرسنه می‌شود تعدادی ماهی دیگر داخل آن قرار می‌دهند، ولی این بار در ظروف شیشه‌ای. دلفین به سمت آن‌ها می‌آید ولی هر بار پس از برخورد با محافظ شیشه‌ای به عقب رانده می‌شود. پس از مدتی دلفین از حمله دست می‌کشد و وجود ماهی‌ها را نادیده می‌گیرد.

محافظ شیشه‌ای برداشته می‌شود و ماهی‌ها در داخل محفظه به حرکت در می‌آیند. می‌دانید چه اتفاقی می‌افتد؟

دلفین از گرسنگی می‌میرد. غذای مورد علاقه او در اطرافش فراوان است، ولی محدودیتی که پذیرفته است، او را از گرسنگی می‌کشد.

از آنجا که نحوه عملکرد مغز جانوران از این نظر بسیار شبیه به هم است می‌توان از این آزمایشات دریافت که ما هم محدودیت‌هایی را می‌پذیریم که واقعی نیستند. به ما می‌گویند یا ما به خود می‌گوییم نمی‌توان فلان کار را انجام داد و این برای مان تبدیل به واقعیت می‌شود. محدودیت‌های ذهنی به محدودیت‌های واقعی تبدیل می‌شوند و به همان استواری.

باید این سوال مهم را از خود بپرسیم که: چه میزان از آن چه ما واقعیت می‌پنداریم، واقعیت نیست، بلکه ظرفیت پذیرش ماست؟



محدودیت‌های تحمیلی!

● فکر می‌کند این محدودیت همچنان ادامه دارد.

● فیل‌ها را نیز می‌توان با محدودیت ذهنی کنترل کرد. پای فیل‌های سیرک را در مواقعی که نمایش نمی‌دهند می‌بندند. بچه فیل‌ها را با طناب‌های بلند و فیل‌های بزرگ را با طناب‌های کوتاه. به نظر می‌آید که باید بر عکس باشد، چرا که فیل‌های پرقدرت به سادگی می‌توانند میخ طناب‌ها را از زمین بیرون بکشند ولی این کار را نمی‌کنند.

علت این است که آنها در دوران بچگی، طناب‌های بلند را کشیده اند و سعی کرده اند خود را خلاص

● کک‌ها حشرات کوچک و جالبی هستند. آنها گاز می‌گیرند و خیلی خوب می‌پزند. آن‌ها به نسبت قدشان قهرمان پرش ارتفاع هستند. اگر یک کک را در ظرفی قرار دهیم از آن بیرون می‌پرد. پس از مدتی روی ظرف را درپوش می‌گذاریم تا ببینیم چه اتفاقی رخ می‌دهد.

کک می‌پرد و سرش به درپوش می‌خورد و پایین می‌افتد. دوباره می‌پرد و همان اتفاق می‌افتد. این کار را مدتی تکرار می‌کند. سرانجام درپوش را بر می‌داریم و کک دوباره می‌پرد ولی فقط تا همان ارتفاع. درپوش برداشته شده و محدودیت فیزیکی، رفع شده است، ولی کک

کی، چی است!

- کسی که سخنانش نه راست است و نه دروغ:

فیلسوف است!

- کسی که راست و دروغ برای او یکی است:

متملق و چاپلوس است!

- کسی که پول می‌گیرد تا دروغ بگوید:

دلال است!

- کسی که دروغ می‌گوید تا پول بگیرد:

گداست!

- کسی که پول می‌گیرد تا راست و دروغ را تشخیص دهد:

قاضی است!

- کسی که پول می‌گیرد تا راست را دروغ و دروغ را راست جلوه دهد:

وکیل است!

- کسی که جز راست چیزی نمی‌گوید:

بچه است!

- کسی که به خودش هم دروغ می‌گوید:

متکبر است!

- کسی که دروغ خودش را باور می‌کند:

ابله است!

- کسی که سخنان دروغش شیرین است:

شاعر است!

- کسی که علیرغم میل باطنی خود دروغ می‌گوید:

همسراست!

- کسی که اصلاً دروغ نمی‌گوید:

مرده است!

- کسی که دروغ می‌گوید و قسم هم می‌خورد:

بازاری است!

- کسی که دروغ می‌گوید و خودش هم نمی‌فهمد:

پر حرف است!

- کسی که مردم سخنان دروغ او را راست می‌پندارند:

سیاستمدار است!

- کسی که مردم سخنان راست او را دروغ می‌پندارند و به او می‌خندند:

دیوانه است!

ناصر گلستانی فر

نوید!

آسمان

بارانی اش را پوشید

چترش را برداشت

در خیابان های ازدحام

قدم زد

واز

چارراه های ممنوعه

گذشت.

پرندگانِ لال

در انبوه

تنهاترین درختِ جهان

آوازه های فراموش شده را

بر آخرین

برگ های سوخته ی باد

به یادگار

نوشتند

و در ژرفنای مه آلود

فصل های دیر سال

گم شدند.

پشت در

منتظران

با گل های تزئینی

پژمردند.

دست از گمان بدار

بهار

نزدیک است...



دانش فروغی

دغلبازان

خاکه قند واژه هایش نرم

شیرین

تار و پود گفته هایش گرم

نرمین قلب،

اما باغ وحش روبه مکار

مار و افعی اش نهان

جرار

پشت هر دیوار:

«راستی» را

دست و پا بسته است

این بی شرم

شکرش آلوده با زهر است

می خوراند مرگ را با بوسه

در پیکار

کسی نشاید خورد این ترفند

واژه ی عطری شنیدن

از دهان ناطق عطار

زین دغلبازان بی آزر

از مجموعه «شکوه عشق و آزادی»

نصرت رحمانی

خموشی!



دیدن چه سود؟

اما خموش ماندن،

از ترس شب نغودن!

ای پرده های عایق

ای سرب، ای طلا،

ای درد و خون

ای تار و پود پرده های

صراحت

مگذار نیش مته ی جویای

چشم ها،

در چشم های تورخنه کند

مگذار!

سخت است،

سخت،

ولی مگذار!

دیدن چه سود؟

اما ز ترس لب نگشودن.

در پیله ی هراس خزیدن،

حمیدرضا اقبال دوست

واکسینه!

آلوده شده اند

آسمان

دشت

دریا

و این روزها، مرغ های مهاجر

باید رویاهایم را واکسینه کنیم!

آزاده پور صدای

همسفر

چه قدر به خورشید می بالید

خاک چشمه ی شیرین

آن روزهایی که

سیلی از ستاره های عاشق

بی نظم و پر تراکم

با همه ای خاموش

و حلقه ای در گوش

رد پای نور را،

تا کانون تعقیب می کرد

آن روز برادرانم نیز

خورشید را هم سفر بودند

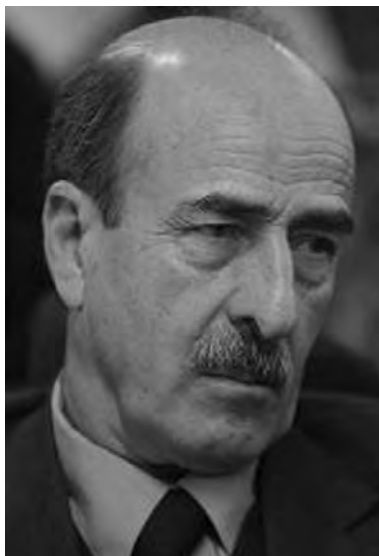
اما من؟

از این کهکشان بس دور

درون خانه ای سنگی

با دیوارهایی رنگی

به فکر شام همسرم بودم!



فرهاد عابدینی

کناره کارون

کارون زیباست

وزیباتر از آن،

خرامیدن تو

بر کناره ی کارون

آی... بانوی سبزه زار

آهسته بگذر

از کناره ی کارون

زیرا که نخل ها،

ماهی ها،

و مرغان ماهیخوار

با حیرت

برآمدن آفتاب را

به تماشا نشسته اند!

مجید هنرمند

همین یک گل

می گویند انسان،

مراسم تدفین اش را می بیند

ولی باور نمی کند

مراسم تدفین، فرداست

گورستان آرام و در سکوت

غوغای کلاغ هاست

دسته گل میخک یادت نرود

رنگ زردش،

اگر بیش تر باشد چه بهتر

زیاد سخت مگیر

بگذار کودکان، شیطنت و بازی کنند

عزیزم! تو باز امشب زیباترینی

حتا در بین این موج سیه پوش

عزیزم من دور نیستم

من که هنوز کنار تان هستم

غصه نخور... اشک مریز...

بگذار برای فردا،

برای یتیمانمان چشم هایت تر بماند

کاری نکن که برخیزم و،

کلید گورستان را پنهان کنم

از کنار این خاک سرد،

گویی همه رفتند تو نیز برو

صبرکن... صبرکن...

راستی آن شاخه گل سرخی را

که به سینه چسبانده بودی

بر روی مزارم بگذار

عطر و بوی تو...

برایم... همین یکی...

کافی ست.

مهین خدیوی

کلمه به کلمه!

بر بال های حصیری عشق

تنها یک کلمه بود

نگاه به آسمان کردم

نگاه به تو

کتاب های خوانده شده را، ورق

زدم

کلمه

کلمه

و در پایان کلمه

تنها «تنهایی» بود

کبوتر عاشق

بی قراریم

آنگاه آغاز شد

که کبوتر عاشق من

در جابه جایی خانه ام

مسیرش را گم کرده است



فروغ فرخزاد

چراغ، آب و آئینه

همه می دانند

همه می دانند

که من و تو از آن روزنه سرد عبوس

باغ را دیدیم

و از آن شاخه بازیگر دور از دست

سیب را چیدیم

همه می ترسند

همه می ترسند، اما من و تو

به چراغ و آب و آینه پیوستیم

و نترسیدیم

سخن از پیوند سست دو نام

و هماغوشی در،

اوراق کهنه یک دفتر نیست

سخن از گیسوی خوشبخت من است

با شقایق های سوخته بوسه تو

صمیمیت تن هامان، در طراری

و درخشیدن عریانیمان

مثل فلس ماهی ها در آب

از شعر بلند «فتح باغ»

اعتراض به وضع موجود، انگیزه فیلمسازی بود!

اغلب فیلم‌های ایرانی از روی فیلم‌های هندی و ترکی کپی می‌شد چون سینمای ایرانی سناریست درست و حسابی نداشت ما از فیلم‌های آمریکایی الگوبرداری کردیم!

دیدم. «سابرینا»ی «بیلی وایلد» و «مکانی در آفتاب». «جورج استیونس» را از بین فیلم‌ها انتخاب کردیم. دواپی عزیزم که به من لطف داشت خواهش مرا پذیرفت و بر اساس «سابرینا»، سناریوی «هنگامه» را نوشت. دواپی منتقد بزرگی بود و اصلاً از این کارها نمی‌کرد و به خاطر من پذیرفت که سناریو بنویسد.

● آن موقع همه علاقه‌مندان جدی سینما تحت تأثیر پرویز دواپی بودند...

ع-ع: من خیلی ملاحظه دواپی را می‌کردم. فیلم که درست می‌کردم از یک ماه قبل بادواپی تماس نمی‌گرفتم تا ۲ ماه بعد می‌خواستم دواپی هر چه دلش می‌خواهد درباره فیلم بنویسد و خدای نکرده ارتباط دوستانه ما روی قلمش تأثیر نگذارد. در مورد «سابرینا» از دواپی خواستم متنی برایم بنویسد و او سناریو «هنگامه» را نوشت و بعد هم اقتباس از «مکانی در آفتاب» پیش آمد.

● البته به شهادت تیتراژ فیلم فیلمنامه «پنجره» را خود جلال مقدم نوشته.

ع-ع: «هنگامه» را که هنوز سناریو دواپی را دارم ولی «پنجره» درست خاطر من نیست ولی حتماً جلال خودش تنهایی آن را نوشته و نویسنده‌ها دیگر دفتر ما هم در نگارش سهم داشته‌اند.

اقتباس‌های سینمایی!

● «شورای نویسندگان» دفترتان چه قدر نقششان در تولیدات سازمان سینمایی پیام جدی بود؟

ع-ع: خیلی زیاد. آن موقع اغلب تهیه‌کننده‌ها اهمیتی به سناریو نمی‌دادند و اصولاً پیدا کردن سناریو خوب خیلی سخت بود. سناریوها خطاش مرد فقیر خوب و دختر منحرفی که بعداً آب توبه سرش می‌ریزند و از این جور کلیشه‌ها بود. به قول دوستان فقط دو صنف بودند که سندیکانداشتند و شکایت نمی‌کردند. فواحش و جماعت جاهل. واقعاً هم آن موقع آزادی کاملی نبود و مثلاً نمی‌شد گفت مأمور حکومت آدم فاسدی است. این محدودیت در کنار مشکلات دیگری که وجود داشت باعث شده بود خط سناریوهای فیلم‌های آن موقع را عناصری آشنا و تکراری تشکیل بدهند. نویسنده خوب برای سینما هم نداشتیم. من خیلی تلاش کردم که به



اشاره: میراث ماندگار سینمای متفاوت قبل از انقلاب، حاصل تلاش چشمگیر و توانایی فوق العاده سینماگرانی بود که خلاف جریان آب حرکت می‌کردند. در مورد شکل‌گیری موج‌نوی سینمای ایران اغلب و به درستی، نامهایی چون مسعود کیمیایی، داریوش مهرجویی، علی حاتمی، ناصر تقوایی، خسرو پرویزی، امیر نادری، جلال مقدم، بهرام بیضایی و... مورد اشاره قرار می‌گیرند. سینماگرانی که با آثارشان سنگ بنای سینمای متفاوت ایران را گذاشتند. در اکنون نقش و تأثیر یک تهیه‌کننده خوشفکر و توانا در دستیابی به سینمایی ارزشمند و متفاوت، کم از کارگردانان را مورد اشاره قرار می‌دهیم که بسیاری از فیلم‌های درخشان سینمای ایران، در حد فاصل اواخر دهه ۴۰ تا سالهای پایانی دهه ۵۰، عبارتی آشنا را به پیشانی داشتند: «علی عباسی تقدیم میکند». مدیر عامل شرکت سینمایی پیام و تهیه‌کننده فیلمهایی چون «رضا موتوری»، «حسن کچل»، «پنجره»، «تنگنا»، «تنگسیر»، «سوته دلان» و چندین و چند فیلم ماندگار دهه ۵۰، جلوه‌ای درخشان از خوش فکری و سلیقه مطلوب است که اغلب دست کم گرفته شده و آمیخته با سوء تفاهم بوده است. علی عباسی سالهاست که فرانسه زندگی میکند. او یک شب قبل از بازگشتش به فرانسه همکلام شدیم که می‌خواهند. «سعید مروتی»

می‌داد. ● بعدها جلال مقدم قسمتهایی از «فرار از تله» را که بهترین فیلم کارنامه‌اش هم هست در هفت‌تپه فیلمبرداری کرد.

کپی از فیلم‌های آمریکایی!

ع-ع: بله. چون جلال آدم مسلطی بود.

● قصه «پنجره» و اقتباسش از «مکانی در آفتاب» پیشنهاد مقدم بود یا شما؟

ع-ع: آن موقع، سینمای ایران سناریست درست نداشت و اغلب فیلم‌ها را از روی فیلم‌های هندی و ترکی کپی می‌کردند. فکر کردم اگر قرار است کپی کنیم چرا از فیلم‌های آمریکایی الگوبرداری نکنیم که آثاری ارزشمند هستند؟ نشستیم در سالن سینما و حدود ۵۰ تا ۶۰ فیلم را

ع-ع: فیلمی منتقد و مخالف سیستم بود. به هر حال کیمیایی شیطنت‌های خودش را داشت و در فیلم هم نشانه‌های اعتراض به وضع موجود پررنگ بود.

● روایتی هست مبنی بر این‌که «پنجره» و «رضا موتوری» تقریباً با یک تیم و هم‌زمان ساخته شده. یعنی ۳ روز کنی و گروهش با وثوقی سر فیلم کیمیایی بودند و ۳ روز هم سر فیلم جلال مقدم.

ع-ع: این هم از آن داستان‌هایی است که تخیل محض است! اصلاً این فیلم‌ها هم‌زمان فیلمبرداری نشده‌اند. مسعود کار خودش را می‌کرد و زنده یاد «جلال مقدم» هم که کارگردان بسیار محترم و خوشفکری بود کار خودش را انجام

تیرهای کینه همکاران!

● مقابل «رضا موتوری» فیلم «مردی از جنوب شهر» با بازی فردین اکران شده بود که دقیقاً مصداق بارز همان سینمایی بود که «رضا موتوری» نقدش می‌کرد. جالب این‌که این تقابل در تبلیغات فیلم «مردی از جنوب شهر» هم به چشم می‌خورد. جملاتی مثل «در این فیلم خبری از چاقوکشی نیست» و «این یک فیلم شاد ایرانی است» نشان می‌داد که این فیلم ربطی به سینمای «قیصر» و «رضا موتوری» ندارد و نقطه مقابل آن است. «مردی از جنوب شهر» خوب فروخت و «رضا موتوری» در گیشه موفق نشد شاید چون در آن هیچ بجای به تماشاگر داده نشده بود.

علی عباسی: من خاطر اتم‌رانشته‌ام و قصد دارم در قالب کتابی آن را منتشر کنم. در کتاب یک مقدار هم درباره برخی از همکاران آن دوره نوشته‌ام. این‌ها همیشه تیرهای کینه‌شان نشانه می‌رفت. من این‌ها را نمی‌شناختم و اصلاً باهاشان کار نمی‌کردم. در اوج فلاکت مالی، مرحوم ایرج قادری با نهایت حرفه‌ای‌گری و شرافت دو فیلم تجاری برای من ساخت تا دفتر ما از ورشکستگی فاصله بگیرد. «بیدار در شهر» و «بت» را مرحوم قادری برای سازمان سینمایی پیام ساخت و من با سود این فیلم‌ها «سوته دلان» را تولید کردم. ما «بت» را با بهروز ساختیم و همان افراد نیز فیلمی با بهروز ساخته بودند که اسمش را گذاشتند «بت شکن» و فروش فیلم ما را نابود کنند. سر «رضا موتوری» هم که عید فطر اکران شد همه تلاششان را کردند که ریشه ما را بزنند. تازه قبل از این‌ها، فیلم گرفتار سانسور هم شد. آن موقع رفته بودم سر بازی و پادگان بودم. شب می‌رفتم با تلفن پادگان با منزل معاون وزارت فرهنگ صحبت می‌کردم، برای حل مشکل «رضا موتوری». به هر حال فیلم گیر کرده بود و با سختی بسیار به اکرانش رضایت دادند. ۳ تا از فیلم‌های من در سانسور گیر کردند. یکی همین «رضا موتوری» بود. دیگری «تنگنا»ی نادری که پای مقام امنیتی هم به ماجرا کشیده شد و البته من هم «قصر» در رفتم و دیگری هم «تنگسیر».

● مشکل «رضا موتوری» چه بود؟

سناریوهای حرفه‌ای و سناریست‌های وارد برسم. سراغ نویسندگانش و پاورقی‌نویس‌ها رفتم. مثل حسینقلی مستعان که پاورقی‌نویس بسیار موفقی بود ولی وقتی سناریو نوشت دیدم که خوب کار درنیامده. یا نویسنده دیگری که خیلی هم با استعداد بود ولی مواد مخدر داغانش کرده بود و نتوانست متنی که مناسب سینما باشد بنویسد. اقتباس از «مکانی در آفتاب» هم همان طور که گفتم برای سعی در بهبود این قضیه بود و ساخت فیلمی قابل قبول.

● «پنجره» هنوز هم فیلم قابل دفاعی است و لحظات بسیار خوبی دارد که گذر زمان هم ارزش‌هایش را کم‌رنگ نکرده.

ع-ع: جلال مقدم خودش هم آدم خوب و فهیمی بود. به هر حال آدم‌ها وقتی ببینند تو در جهت بهبود کار راهنمایی می‌کنی باهات هم افق می‌شوند. آن وقت می‌شود «مشورت» نه «دخال».

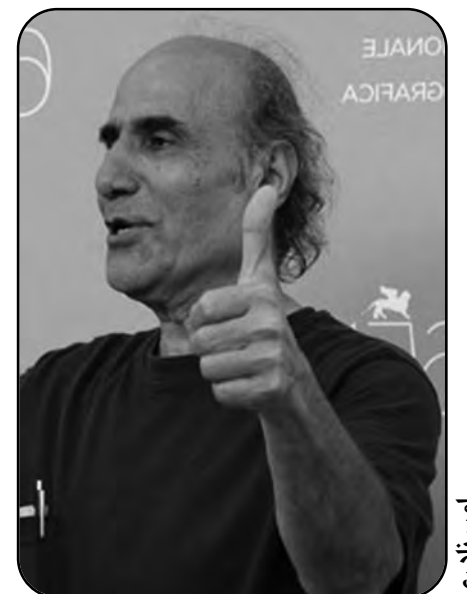
● «پنجره» هم با تمام ارزش‌هایش فروش بالایی نداشت.

ع-ع: اتفاقاً فروشش خوب بود. ضمن این‌که فیلم‌گوگوش را هم کنار بهروز داشت. فروش فیلم در تهران خوب بود. به طور کلی اغلب فیلم‌هایم در تهران خوب می‌فروخت و در شهرستان‌ها خیلی فروش خوبی نمی‌کرد. به ندرت فیلم‌هایم خارج از تهران خیلی خوب می‌فروخت. یکی‌اش اولین فیلم از سری صمد‌ها، «صمد و قالیچه حضرت سلیمان» بود که در شهرستان‌ها هم خیلی خوب فروخت. یا «تنگسیر» که چون آکسیون داشت با استقبال مواجه شد.

«امیر نادری» و سایر کارگردان‌ها:

● در مورد «رضا موتوری» یا «پنجره» و بعدها «سازش» می‌توان تصور کرد که در گیشه اقبالی هم به دست آوردند ولی در مورد «تنگنا» از همان ابتدا می‌شد حدس زد که چنین فیلمی نمی‌تواند حتی خرج خودش را در بیاورد.

ع-ع: من کاری که برای «امیر نادری» کردم پاداشش را هم گرفتم. «تنگنا» آن قدر فروشش پایین بود که سینما داراها سر هفته فیلم را عوض کردند. منتقدان و در اس‌شان پرویز دواویی عزیز،



امیر نادری



جلال مقدم

نزدیک بود. ع-ع: دلیل خاصی نداشت. هم ناصر تقوایی و هم داریوش مهرجویی کارگردان‌های خوبی بودند ولی پیش نیامد که با آن‌ها کار کنم. شاید چون آن‌ها سراغ من نمی‌آمدند و آدم‌های دیگری در دفتر ما حضور داشتند و خوب وقتی سرمایه‌ات محدود است و در سال نهایتاً ۲ یا ۳ فیلم کار می‌کنی شرایط سخت هم می‌شود. من «مترو گلدوین مایر» که نبودم و سالی ۱۰ فیلم بسازم. فیلم‌های محدود با سرمایه محدود می‌ساختم. البته فیلم «آقای هالو» کارهای پخشش در دفتر ما انجام شد.

ورود بی ضابطه فیلم‌های خارجی! ● از سال ۵۲ به بعد شرایط برای تولیدات

برای جبران ضرر فیلم‌های خوب و متفاوت، مجبور بودم فیلم تجارتي هم بسازم!

سینمای ایران نسبت به سال ۴۹ که شما ۳ فیلم ساختید به مرور و سال به سال دشوارتر شد. به خصوص با واردات بی‌رویه و بی‌ضابطه فیلم‌های خارجی که تعداد زیادی‌شان هم کم‌دیدی‌های جنسی ایتالیایی و فیلم‌های کاراته‌ای و «اکشن» بودند وضعیت سینما در سال‌های ۵۴ به بعد خیلی بحرانی شد. فیلم‌های خارجی تماشاگر فیلم‌های ایرانی را کاملاً جذب کرده بود.

ع-ع: من همیشه این هشدار را می‌دادم. وقتی فیلم «کاروان‌ها» را درست کردند با ۷۰ میلیون تومان و در واقع ۱۰ میلیون دلار به نرخ ارز در آن دوران، هزینه کردند. آن موقع مقاله‌ای نوشتم با این مضمون که: شما این پول را در بانک بگذارید. بهره‌اش را به من بدهید سینمای ایران را با آن درست می‌کنم! سر فیلم‌های خارجی همیشه معترض بودم که چرا فیلم به زبان مادری با هزینه کمتر برای واردکننده و بلیت‌گران تر باید سود بیشتری از فیلم ایرانی ببرند؟ جلسه‌ای هم در هتل میامی گذاشتم و صاحبان سینما، مسئولان وزارت فرهنگ، کارگردانان، تهیه‌کننده‌ها و هنرپیشه‌ها را جمع کردم و برایشان از مشکلات و معضلات سینمای ایران گفتم که اغلب موافق بودند. با مرحوم دکتر هوشنگ کاوسی هم که از دوستان خوب من بود سر واژه «فیلمفارسی» اختلاف نظر داشتم و مخالف بودم. من معتقد بودم که به هر حال این سینمای سرزمین ماست و از آن با یک ترکیب و اصطلاح توهین‌آمیز یاد کردن ممکن است برای عده‌ای نیشخندی را به وجود بیاورد ولی اساس حرفه ما را زیر سوال می‌برد.

نقش موثر «فردین»!

● جالب این‌که خودتان از این رقم فیلم‌ها زیاد نمی‌ساختید.

ع-ع: بله ولی از شان دفاع می‌کردم. من از «فر-دین» همیشه دفاع می‌کردم. چون اگر فردین نبود کلی از سالن‌های موجود اصلاً ساخته

ورق بزنید

میان ما پیش آورد ولی امیر نادری همیشه آدم حق‌شناس، بسیار پاکدل و درستی بوده و هست. آدمی که هیچ وقت دروغ نمی‌گوید. امیر نادری اصلاً آدمی نیست که تعارف و تملق کسی را بکند و هرکاری که کرد از صفای دلش بود. سر «تنگسیر» ما اختلاف نظر پیدا کردیم و امیر نازنین چیزی را که نظر من بود رعایت کرد تا فیلم در گیشه شکست نخورد. من با زنده‌یاد حاتمی هم سر «جعفر خان از فرنگ برگشته» اختلاف پیدا کردم. ولی واقعیت این است که ۲ تا فیلم معتبر من را حاتمی کارگردانی کرده، «حسن کچل» و «سوته‌دلان». این‌ها را که در ترازو می‌گذاری می‌بینی که آن دلگیری وزن کمی دارد و آن محبت‌ها و اعتباری که به تودادند وزن بیشتری دارد.

● جالب است که شما با ناصر تقوایی و داریوش مهرجویی فیلم‌نسخه‌تان را این‌ها رفتند با مهدی میثاقیه کار کردند که تا قبل از تهیه فیلم‌های کیمیایی خیلی به سینمای متداول فارسی



«تنگنا» را پسندیدند ولی تماشاچی‌های کم‌تری فیلم را دیدند. برای همین وقتی من «تنگسیر» را به نادری دادم خیلی‌ها تعجب کردند. قصه «تنگسیر» را داشتم و می‌خواستم کارگردان انتخاب کنم و بیشتر هم به مسعود کیمیایی فکر می‌کردم.

● تم تنگسیر به روال فیلم‌های کیمیایی هم بیشتر از هر کس دیگری می‌خورد.

ع-ع: بله مسعود به نظرم کارگردان مناسبی برای «تنگسیر» بود ولی احساس کردم که امیر نادری به خاطر ضرری که سر فیلم «تنگنا» کرده بودم احساس خوبی ندارد و می‌خواهد طوری جبران کند. حس می‌کردم که اگر من این قصه را به او بدهم از تمام وجودش مایه می‌گذارد تا شکست گیشه «تنگنا» را جبران کند و واقعاً هم همین‌طور شد.

● ولی ظاهراً از دخالت شما در «تنگسیر» خیلی رضایت نداشت.

ع-ع: اوایل صحبت‌مان هم گفتم برای نجات فیلم از نیافتن اقبال تماشاگر چاره‌ای نداشتیم. در سناریونادری در ۴ پرده اول ۴ نفر کشته می‌شدند و بقیه فیلم را باید بهروز فرار می‌کرد. این در قصه خوب بود چون کلام مسجورکننده صادق چوبک را داشت ولی در فیلم می‌توانست تماشاچی را ذله کند! بخش‌هایی از فیلم را دیدم تلفن کردم و گفتم امیر جان یکی از این آدم‌ها را بگذار که باید آخر فیلم کشته شود. امیر ناراحت هم شد ولی کاری که از او خواستم را انجام داد. وگرنه «تنگسیر» هم می‌شد یک فیلم خوب بدون تماشاگر. مثل «تنگنا».

● این شایعه که نادری قهر کرد و برخی از سکانس‌ها را نعمت حقیقی و بهروز وثوقی کارگردانی کرده‌اند چقدر صحت دارد؟ ع-ع: اصلاً این طور نیست. یک جریان کدورتی

شورای نویسندگان دفتر ما نقششان در تولیدات سازمان سینمایی، پیام جدی بود!

سینمایی پیام ساخت در فاصله سال های ۴۹ تا ۵۱ چند فیلم به صورت پشت سر هم کارگردانی کرد که جز «طوقی» بقیه آنها شکست خوردند و حاتمی ناچار شد از سینما کناره گیری کند و در تلویزیون سریال بسازد. جالب است در شرایطی که سینمای ایران به لحاظ اقتصادی وضعیت بسیار ناگواری داشت، شما دوباره با حاتمی کار کردید.

ع-ع: من به حاتمی خیلی نزدیک بودم. یک بار با هم رفتیم شمال، چند تا قصه برای من تعریف کرد که از حاتمی خواستم ۲ تا از آن قصه ها را با هم ترکیب کند. اصرار داشتم در «سوته دلان» بهروز با ناصر ملک مطیعی باشد. با هم رفتیم خانه ناصر ملک مطیعی ولی بعدش حاتمی گفت مشایخی باشد.

● با توجه به اکران در تک سینما فیلم خیلی خوب فروخت.

ع-ع: برای این که فیلم خوبی بود. اگر این فیلم در چند سینمای خوب دیگر اکران می شد چهار برابر این فیلم فروش می کرد.

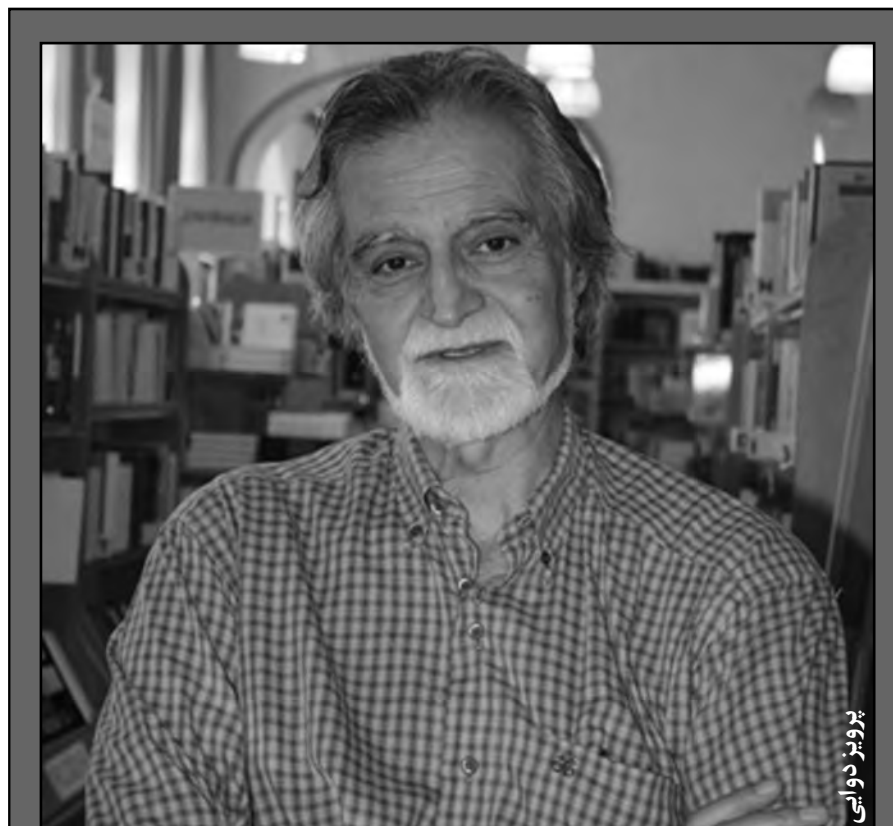
● بعد از انقلاب شما از جمله تهیه کنندگانی بودید که فعالیت خودتان را ادامه دادید. فیلمی به نام «شهادت» تهیه کردید که کارگردانش هم ایرانی نبود. داستان «شهادت» چه بود؟

ع-ع: در روزهای انقلاب من با علی حاتمی در لندن بودم. کارگردان «شهادت»، یک آلمانی بود که مرا ارتباط می داد با فیلمخانه های کشورهای مختلف. ما تصاویر آرشیوی درباره ایران نیاز داشتیم که خودمان آنها را نداشتیم و بر اساس ارتباطاتی که با فیلمخانه های چند کشور برقرار کردیم، به این تصاویر دسترسی یافتیم. «شهادت» هم در واقع شهادتی بود به تاریخ. از زمان احمدشاه و رضا شاه و دکتر مصدق، من تصاویر خبری و آرشیوی را جمع آوری کرده بودم تا مقطع انقلاب و در نسخه مخدوشی «شهادت» را در سینما شهر فرنگ در اوایل انقلاب اکران کردند.

● فیلم «جایزه» داودنژاد را هم تهیه کردید که ظاهراً برای اکرانش به مشکل برخوردید. با داودنژاد فیلم «نازنین» را قبل از انقلاب کار کرده بودید که جزو کارهای خوب و متفاوت کارنامه شما محسوب می شود.

ع-ع: آن موقع همه دخترهای عادی می خواستند خودشان را شبیه «گوگوش» کنند، ولی در «نازنین»، داودنژاد یک تصویر متفاوت از گوگوش ارائه داد که هیچ ربطی به آن ستاره سینما و موسیقی پاپ نداشت. آن موقع به داودنژاد به شوخی گفتم همه می روند خودشان را شبیه گوگوش می کنند، تو گوگوش را شبیه آدم های عادی کردی! داودنژاد جوان خوش فکر و توانایی بود. خیلی دوستش داشتم و در کارش هم دخالتی نکردم. بعد از انقلاب هم که «جایزه» را با هم کار کردیم.

● مشکل اصلی «جایزه» حجاب بود یا بازی



منتقد بزرگ سینمایی ایران به خاطر من پذیرفت سناریو اقتباس از یک فیلم آمریکایی را بنویسد!

خیالم هم راحت تر بود چون می دانستم با بودن او پشت دوربین، فیلم تمیزتر خواهد بود. به هر حال فیلمبرداری یکی از مسیولیت های کلیدی محسوب می شود و به خصوص در شکل تکنیکی فیلم نقش تعیین کننده ای دارد. این را هم بگویم کسانی که به سازمان سینمایی پیام می آمدند هم با هر نوع سابقه فیلم سازی، حس می کردند در این جا حرمت بیشتری دارند، در نتیجه سعی می کردند بهتر و دقیق تر فیلم بسازند. حالا این که تلاششان چه قدر نتیجه می داد، این بحث دیگری است ولی کوشش این بود که با توجه به امکانات و سرویسی که در اختیارشان قرار می گرفت فیلم خوبی بسازند. هیچ وقت گروه حین فیلمبرداری دچار مشکل مالی نمی شد. من دچار مشکل می شدم ولی این مسئله به گروه تسری پیدا نمی کرد. گاهی فکر می کردند که من خیلی پولدارم در حالی که این طور نبود. من نمی گذاشتم کار به دلیل مشکل مالی لنگ بماند و وظیفه خودم می دانستم گروهی که دارند برای دفتر ما فیلم می سازند را تامین کنم.

همکاری با علی حاتمی!

● «سوته دلان» یکی از مهم ترین فیلم های شماست. علی حاتمی بعد از این که «حسن کچل» را به عنوان اولین فیلمش در سازمان

در گیشه هم نتوانست به توفیق برسد. فیلم های متفاوت دفتر من خوب نمی فروخت و گاه کلی ضرر و زیان برای من می گذاشت و برای جبران این ضررها فیلم تجارتي می ساختم که بعضی از آنها هم به نظرم قابل دفاع بودند. مثل «صمد و قالیچه حضرت سلیمان» و ۲ فیلمی که قادری برای من ساخت. خدا رحمت کند مرحوم قادری را او در شرایط بسیار بدی به دفتر ما آمد. شرایطی که ما را در آستانه ورشکستگی کامل قرار داده بود و او آن دو فیلم را خیلی سریع و با هزینه معقولی برای من ساخت که با گیشه این فیلم ها، سازمان سینمایی پیام دوباره جان گرفت.

وفاداری به همکاران!

● ظاهراً شما اصرار داشتید جمشید الوندی که جزو فیلمبرداران خوب آن دوره بود و با نادری و شیردل کار کرده بود «بت» را بگیرد که فیلم به لحاظ تکنیکی مثل فیلم های دیگر قادری پر از زووم های تند و تیز نشود. در واقع با انتخاب الوندی خواستید فیلم تجارتي تان هم سرو شکل حرفه ای و مقبول داشته باشد.

ع-ع: من به آدم هایی که با من هم کار بودند وفادار بودم. یکی دوره ای کنی، بعد الوندی، رجائیان و ... هر کسی که با من کار می کرد تعویض نمی کردم. الوندی گویی فیلمبردار دفتر ما بود و ضمناً

نمی شدند. اصلاً رونق سینما در ایران در دهه ۴۰ تا حد زیادی مرهون محبوبیت فردین میان مردم بود. بسیاری از فیلم سازان بزرگ امروز ما مرهون فردین هستند چون فیلم های شان در همان سینماهایی به نمایش در می آید که به لطف محبوبیت فردین ساخته شده اند. آدم باید انصاف داشته باشد، حتی در مورد رقیبان. «فیلم فردینی» مطابق سلیقه من نبود ولی نمی توانم نقشی که مرحوم فردین در رشد و گسترش سینما و سینماداری در ایران داشته را انکار کنم.

● بعضی از فیلم های تجاری که در کارنامه تان وجود دارد را به دلیل جبران شکست اقتصادی فیلم های تان تولید کرده اید ولی پشت برخی از همین فیلم های تجاری هم هوشمندی به چشم می خورد. مثلاً «صمد و قالیچه حضرت سلیمان» اولین فیلم از سری فیلم های صمد است.

ع-ع: من فهمیده بودم که چه فردی برای چه کاری مناسب است. مثلاً به «صیاد» گفتم که این تیپ صمدی که در سریال «سرکار استوار» داری را گسترش بدهیم و فیلمش را بسازیم. اولین صمد را که با من ساخت و صیاد بقیه را خودش تهیه کرد که طبیعی هم بود چون بسیار محبوب شده بود و صمد ها گیشه شان را از پیش تضمین شده داشتند.

ضرر دو فیلم ساز بد!

● با کسانی هم کار کرده اید که حرفه اصلی شان چیز دیگری بود و در سازمان سینمایی پیام فیلم ساخته اند و به جرگه کارگردانان پیوسته اند. مثل «شهیار قنبری» که ترانه سرای موفقی بود و «شام آخر» را در دفتر شما ساخت. «م. صفار» که سینمایی نویس و مطبوعاتی بود و با شما کار کرد. این فیلم ها هم خیلی تجربه های موفقی از کار در نیامدند.

ع-ع: انسان جایز الخطاست و گاهی هم حساب هایش اشتباه از آب در می آید. ولی در مورد «شام آخر»، غیر از خود شهیار قنبری، انگیزه دیگری هم داشتم و آن مرحوم پرویز فنی زاده بود. من خیلی فنی زاده را دوست داشتم و به عشق او «شام آخر» را تهیه کردم که ضرر و زیان زیادی را هم برای سازمان سینمایی پیام به همراه داشت. فیلمی که با «م. صفار» ساختم هم همین وضعیت را پیدا کرد.

● بین فیلم هایی که با جوان ها کار کرده اید فیلم «علف های هرز» ساخته «مجاهد» و «دلجو» مثل بقیه فیلم های این دو در گیشه موفق بود. جوان های دهه ۵۰ فیلم های «فرزان دلجو» را دوست داشتند. یک نوع رمانتیسیم همراه با عصیان و اعتراض رقیق در فیلم های دلجو وجود داشت که آن ها را جوانانه و جوان پسند می کرد.

ع-ع: تک فیلمی که با مجاهد و دلجو کار کردم بد نیست. ساخت فیلم سنجیده و آبرومندی بود که

M & A MOVING COMPANY

Good Management & Reasonable Prices



Amir Sharen
Mehrddad Abedi
(818) 462-6224
(818)268-3489

am-movingcompany@yahoo.com



ENTREPRISES
www.ROYALSUNN.COM

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



باپرداختی مبلغ اندکی

تمام صفحات «فردوسی امروز»

را روی وب سایت هفته نامه

«فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

www.

FERDOSIEMROOZ.COM

من با فیلم سازان «مشورت» می کردم نه این در کارشان دخالت کنم!

ایرن هم مشکل داشتند؟

ع-ع: نه، ایرن می توانست باشد، ولی بی حجاب بود. اصلاً زمانی فیلم ساخته شده بود که هنوز قانون حجاب نیامده بود و هنوز فیلم ها با روال قبل از انقلاب ساخته می شدند. «جایزه» به نظر نقدی بود به فرهنگ مصرفی و سیستم تبلیغات، ضمن این که زیاد هم در دام شعار دادن نیفتاده بودیم.

● می رسیدیم به «جعفرخان از فرنگ برگشته»، آخرین فیلم شما که سرنوشت عجیب و غریبی هم پیدا کرد. زنده یاد حاتمی در وقفه هایی که در تولید «هزارستان» پیش می آمد، برای این که گروه از هم نباشد چند فیلم ساخت. «حاجی واشنگتن»، «کمال الملک» و «جعفرخان از فرنگ برگشته». بین این فیلم ها «حاجی واشنگتن» اگر چه سال ها اکران عمومی نشد، ولی جزو مهم ترین کارهای حاتمی است. «کمال الملک» هم به «جشنواره فجر» رفت و بعد اکران شد. ولی در مورد «جعفرخان از فرنگ برگشته» کار به فیلمبرداری مجدد و آوردن یک کارگردان دیگر کشید و در نهایت هم فیلم موفق از کار در نیامد.

ع-ع: حرف حاتمی این بود که فیلم (خوب) در نیامده، ولی من نمی توانستم با یک (خوب) در نیامدن از دیدگاه دوست عزیزم حاتمی، پرونده «جعفرخان...» را ببندم. ضمن این که من برای اولین بار در فعالیت سینمایی ام از دولت وام گرفته بودم. یک میلیون تومان از فارابی به عنوان کمک گرفته بودم و شریک دیگری هم داشتم که با اطمینان به من سرمایه اش را آورده بود. به هر حال فیلم قابل نمایش نبود و با پامردی آقای انتظامی و کمک بهشتی (مدیر فارابی) پیش رفتیم. بهشتی نشست با من فیلم را دید و درباره سکانس هایی که نیاز به تغییر داشتند، صحبت و سعی کردیم فیلم را از وضعیتی که دچارش شده بود خارج کنیم. آقای انتظامی آمد خانه من و با ویدئو فیلم را سکانس به سکانس می دیدیم و یادداشت برمی داشتیم که چه چیزهایی تغییر کند.

● مشکل «جعفرخان...» چه بود؟

ع-ع: در یک کلام! مشکلش این بود که فیلم نبود! ● به هر حال حاتمی آن را ساخته بود. شاید قصدش تجربه گرایی بوده و انجام دادن کاری متفاوت، اما نتیجه مطلوب نشده بود.

ع-ع: «جعفرخان...» اصلاً فیلم حاتمی نبود. من احترام فوق العاده ای برای دوست از دست رفته ام زنده یاد علی حاتمی قائلم و او هنرمند درجه یک و نازنینی بود. ولی به هر حال این فیلم به واسطه برخی شیطنت های عده ای میان من و زنده یاد حاتمی کدورت پیش آمد و واقعاً دوست

ندارم خیلی این ماجرا را باز کنم. در نهایت با این که دوستان گفتند خودت فیلم را به سرانجام برسان قبول نکردم. به آقای متوسلانی پیشنهاد کردم و او در نهایت لطف فیلم را به سرانجام رساند. مرحوم رضا ارحام صدر هم چون می دانست من بدهکارم سر این فیلم بدون دریافت پول با ما همکاری کرد. فیلم به شدت مرهون لطف و محبت آقای انتظامی هم هست که واقعاً وقت گذاشت برای اصلاح «جعفرخان...». جزییات بیشتر را شاید در کتابم شرح دهم.

● الان سال هاست که در فرانسه زندگی می کنید؟

ع-ع: بله. در فرانسه هم موفقم چون می خواستم به خودم ثابت کنم بعد از ۵۰ سالگی در کشوری که زبانش را هم نمی دانم می توانم خرج خانواده ام را با کار در بیاورم. از هیچ کاری هم ابا ندارم، هر قدر هم سنگین باشد.

● در این سال ها فیلم های ایرانی را می دیدید؟ ع-ع: چندان دنبال نمی کردم. اخیراً فیلم های فرهادی و آوازه جهانی و موفقیت هایش باعث شد تا این فیلم ها را ببینم.

● به بازگشت به سینما و تهیه کنندگی فکر نمی کنید؟

ع-ع: الان دیگر، نه! به قول فرانسوی ها دیگر «اتوریته» اش را هم ندارم. در سینما اگر اتوریته نداشته باشی تهیه کننده خوبی نیستی. من عادت داشتم همیشه مدیر باشم و فکر می کنم مدیر خوبی بودم ولی همیشه کارمند بدی بودم چون اصلاً بلد نیستم کارمندی کنم. نه این که بخواهم بگویم کارمندی بد است ولی من روحیه آن را ندارم. مدیر هم که بودم خودم را «نمی گرفتم»! همه دوستانی که سال ها با من در سازمان سینمایی پیام کار کردند می دانند که علی عباسی هیچ وقت متکبر نبوده است.

● الان تهیه کنندگی نسبت به دوره ای که شما کار می کردید خیلی راحت تر شده است. در شرایط فعلی تهیه کننده موفق کسی است که می داند چگونه و بر اساس چه رانتی بودجه دولتی را جذب کند و فیلم بسازد بدون این که بازگشت سرمایه و جذب تماشاگر اساً اهمیت زیادی داشته باشد.

ع-ع: چیزی که شما می گوید اصلاً حرفه من نیست. من این مناسبات رانمی فهمم. کاری که ما می کردیم بسیار متفاوت بود. الان کار تهیه کننده آن روز بیشتر بر دوش کارگردان است. تهیه کننده به مفهومی که کارگردان با خیال راحت دنبال فکر خودش برود تصور نمی کنم در سینمای امروز ایران خیلی مصداق داشته باشد. البته انشاء... که باشد.

(منبع: بانی فیلم)

European Union



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

اعلامیه بالفور یکی از اسناد مهم تاریخ صهیونیسم محسوب می شود و بر ادعای یهودیان نسبت به فلسطین صحنه می گذارد.

اقدام مستقیم

Direct Action

شعاری است که توسط حامیان سندیکالیسم انقلابی در اوایل قرن بیستم در رابطه با اعتصابات، سابوتاژ صنعتی، اشغال کارخانه ها توسط کارگران و حتی شورش های سیاسی به جای اقدام پارلمانی به کار می رفت. عبارت مزبور توسط حزب کمونیست فرانسه در سال ۱۹۴۷ احیاء شد تا اعتصابات و ناامنی مدنی را دامن زند.

استوارنامه

Credential Letter

به حکمی گفته می شود که از طرف رؤسای کشورهای فرستنده به سفرا و مأمورین سیاسی داده می شود تا اعتبار آنها را نزد رؤسای دولت های پذیرنده استوار سازد. رونوشت این حکم قبلاً به وزیر امور خارجه دولت پذیرنده، تسلیم و سپس تاریخ تسلیم آن به رئیس کشور تعیین و اعلام می شود. استوارنامه را قبلاً اعتبارنامه می گفتند.

غلامرضا علی بابایی

شده و پایه قانون اساسی آینده آن محسوب می شود، تصویب کردند. تعداد اعضا اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۴ از ۱۵ کشور به ۲۵ کشور افزایش یافت که عبارتند از:

آلمان، اتریش، اسپانیا، استونی، اسلواکی، اسلووانی، ایتالیا، ایرلند، بریتانیا، بلژیک، پرتغال، چک، دانمارک، سوئد، فرانسه، فنلاند، قبرس، لتونی، لوگزامبورگ، لیتوانی، لهستان، مالت، مجارستان، هلند و یونان.

اعلامیه بالفور

Balfour Declaration

اعلامیه دولت بریتانیا است که به صورت نامه ای به امضای بالفور وزیر خارجه بریتانیا خطاب به لرد روچیلد انتشار یافت (دوم نوامبر ۱۹۱۷). در این اعلامیه آمده است:

«دولت اعلیحضرت به تأسیس موطن ملی یهودیان در فلسطین توجه دارد و حداکثر کوشش خود را برای ایجاد تسهیلات حصول به این هدف مبذول خواهد داشت و در عین حال هیچ گونه عملی خلاف حقوق مدنی و مذهبی جمعیت غیر یهودی فلسطین یا حقوق و موقعیت سیاسی یهودیان در هر کشور دیگر انجام نخواهد شد».

سیاسی میان کشورهای دموکراتیک اروپاست. قوانین و مقررات مربوطه از ۳۱ دسامبر ۱۹۹۲ به اجرا درآمد. هیچ محدودیتی برای تبادل کالا، خدمات، سرمایه، کارگرو جهانگرد در داخل اتحادیه وجود ندارد. سران کشورهای عضو در ماستریخت (هلند)، با یکدیگر ملاقات کردند. پیمان هایی بر سر واحد پولی و وحدت سیاسی میان آنها بسته شد و بر سر پروتکل های زیر به توافق رسیدند:

- ایجاد پول واحد (این پول تحت عنوان «یورو» از ژانویه ۲۰۰۲ به گردش درآمد).

- ایجاد سیاست خارجی واحد برای اعضا.

- ایجاد یک خط مشی دفاعی مشترک تحت امر اتحادیه اروپا.

- اتحادیه مزبور پیشتر خط مشی اجتماعی واحدی خواهد بود.

- افزایش کمک به فقیرترین اعضای اتحادیه.

- افزایش قدرت پارلمان اروپایی.

رهبان کشورهای عضو اتحادیه اروپا در نشست ۲۰ ژوئن ۲۰۰۳ (۳۰ خرداد ۱۳۸۲)، پیش نویس قانون اساسی این اتحادیه را که توسط هیأتی به ریاست والری ژیسکاردستن تهیه

قزاقستان ۱۲- گرجستان ۱۳- لتونی ۱۴- لیتوانی ۱۵- ملداوی.

فهرست رهبرانی که از بدو تأسیس بر این کشور حکومت کردند عبارت است از:

۱- ولادیمیر لنین (۱۹۲۴ - ۱۹۱۷)

۲- ژوزف استالین (۱۹۵۳ - ۱۹۲۴)

۳- نیکیتا خروشچف (۱۹۶۴ - ۱۹۵۳)

۴- لئونید برژنف (۱۹۸۲ - ۱۹۶۴)

۵- یوری آندروپوف (۱۹۸۴ - ۱۹۸۲)

۶- کنستانتین چرنینکو (۱۹۸۵ - ۱۹۸۴)

۷- میخائیل گورباچف (۱۹۹۱ - ۱۹۸۵)

اتحادیه اروپا

European Union

تشکیلاتی است مرکب از: جامعه اقتصادی اروپا (بازار مشترک)؛ جامعه ذغال و فولاد اروپا، و کمیسیون انرژی اتمی اروپا. ساختار دائمی اتحادیه اروپا مشتمل بر شورای وزیران، یک کمیسیون، پارلمان اروپایی و دیوان دادگستری است. هدف از ایجاد اتحادیه اروپا به وجود آوردن وحدت اقتصادی، توسعه اجتماعی و در نهایت وحدت

اتحاد شوروی

The Soviet Union

این اصطلاح که عبارت کامل آن «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» است به کشوری گفته می شد که پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به دست لنین بنیان نهاده شد و در تاریخ ۲۵ دسامبر سال ۱۹۹۱ رسماً منحل گردید و جمهوری های آن به پانزده کشور مستقل تقسیم شدند.

اتحاد شوروی که با رژیم کمونیستی اداره می شد علاوه بر پانزده جمهوری متحده، دارای ۲۰ جمهوری؛ ۸ منطقه و ۱۰ بخش خودمختار نیز بود. جمهوری هایی که پس از انحلال اتحاد شوروی مستقل شده و به عضویت سازمان ملل متحد درآمدند، عبارتند از: ۱- آذربایجان ۲- ارمنستان ۳- ازبکستان ۴- استونی ۵- اوکراین ۶- تاجیکستان ۷- ترکمنستان ۸- [فدراسیون] روسیه ۹- روسیه سفید ۱۰- قرقیزستان ۱۱-



incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟



پشت دیوارهای بلند و خاکستری!



پروین بختیارنژاد
نویسنده و تحلیل‌گر

هنوز سنم از ۲۴ نگذشته بود، که لحظه لحظه زندگی ام گره خورد با کسانی که قرار بود سالهای متمادی را پشت دیوارهای بلند

و خاکستری اوین بگذرانند. آن بنای پیچ در پیچی که بر تپه‌های اوین بنا شده، میعاد گاه روزهای جوانی من، پسرک یکساله ام و مرد جوانی که هنوز زندگی مشترکم با او به ۲ سال نرسیده بود، شد.

هر دو هفته روز دوشنبه، پسرکم را به آغوش می کشیدم و سوار بر اتوبوس به سمت اوین به راه می افتادم. تا اینکه بعد از ساعتها نام زندانی ام خوانده می شد و من با عجله خود و کودکم را به پشت آن اتاقکهای شیشه ای می رساندم، تا او را ببینم که سالم و

قبراق جلویم ایستاده، می خندد و حال تک تک خانواده را می پرسد، بعد مکث می کند و نگاهی را تا عمق وجودم روانه می کند.

شب قبل از ملاقات به سختی خواب به چشمانم می آمد و از ۵ صبح شروع به آماده کردن پسرکم می شدم و با سرو صدای من، مادرم از خواب بیدار می شد و زمانی که می خواستم از خانه خارج شوم به من می گفت:

- خوب شوهرت را ببین و دلتنگی هایت را بگذار پشت دیوارهای اوین و به خانه برگرد!

هر بار این قول را به او می دادم، ولی هنوز چند قدمی از آن دیوارها دور نشده بودم که دلتنگ تر، به خانه بر می گشتم.

زنان جوان بسیاری را در سالن ملاقات می دیدم که هریک، روزهای جوانی شان به مانند من می گذشت؛ روزهایی پراز دلهره و انتظار. گاه آنها را خندان می دیدم و گاه گریان. گاه امیدوار به روزهایی که دوباره زیر یک سقف جمع خواهند شد و گاه خالی از امید.

فریده را هیچ وقت فراموش نمی

کنم، هـ — بار که او را در سالن ملاقات می دیدم، می گفت:

«وقتی علی آزاد شود می خواهم با او به همه جای ایران سفر کنم، ما اصلا فرصت سفر کردن به خودمان ندادیم. تمام روزنه های زندگی ما پر شده بود از سیاست. ما خود را فراموش کرده بودیم و هر لذتی را بر خود حرام کرده بودیم. منتظرم بیاید تا لحظه لحظه زندگی مان را در سفر بگذرانیم!»

به او گفتم: چرا خودت به سفر نمی روی؟





این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و با شکوه ایرانی است



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC
The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال با عین فرمان بزبان انگلیسی
همراه با کتابچه داستان کوروش و فرمان بزبان انگلیسی و فارسی

با ابعاد ۱۵×۱۰×۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

1381 Park Lake Dr.

Reston, VA 20190

Tel/Fax: (703) 759-0032

Cell: (703) 314-1728

galleryovissi@hotmail.com

info@galleryovissi.com

www.GalleryOvissi.com

قالی بافی بزرگ کردم، به دانشگاه فرستادم و حالا می گویند او به ۱۰ سال زندان محکوم شده است. تنها امیدم شده این روزهای دوشنبه و این ملاقاتی که تا تکان می خوری تمام می شود و باید بروی تا دو هفته دیگر. با خودم می گویم دیگر عمر من به آزادی سعید قد نمی دهد!

سالن پر بود از این زنان که یا همسر بودند یا مادر، اما هر دو عاشق بودند، فقط جنس عشقشان باهم فرق داشت. حالا پس از گذشت ۳ دهه از آن روزهای خاکستری که در توصیف رنج و حرمانش می توان سالها حرف زد و از لحظه لحظه آن نوشت، هنوز آن ساختمان عریض و طویل با آن دیوارهای بلند که بر تپه های اوین تکیه زده، همچنان پا بر جاست و مملو از جوانانی است که به حق خود فکر کرده اند. این زنان هم از جنس همان زنانی هستند که روزهای جوانی خود را پای این دیوارها گذراندند و مادرانی که لحظه لحظه زندگی شان با بیم و هراس و انتظار عجین شده بود.

تصاویر مادر حسین رونقی که به مانند فرزندش لب بر هر طعمی بسته و نگاههای اشک آلود او مرا با خود به سالهای خاکستری ۶۰ می برد و خاطرات آن روزها را براریم زنده می کند. سهم این مادران از زندگی، بیمناکی از امروز و فردای فرزندان شان است؛ فردایی که برای زندانیانی چون «حسین رونقی» دیگر دیر شد و مهلت به طلوع خورشید روز بعد داده نشد. مباد چنین روزی برای حسین و دیگر حسین هایی که جرمشان فکر کردن به حقوق خود و مردم است و نه هیچ چیز دیگری.

براحتی دید.

هنوز بعد از این همه سال چهره فاطمه خانم و غرولندهای شوهرش را فراموش نمی کنم. شوهر فاطمه خانم مدعی بود که: «اگر تو این پسر را درست تربیت کرده بودی، این پسر قاطی ضد انقلاب نمی شد که آبروی من را بین در و همسایه ببرد»!

بی آنکه از فاطمه خانم چیزی بپرسم، به من که در کنارش روی نیمکت نشسته بودم، به آرامی گفت: «ناراحتی معده دارد. همیشه خدا معده درد دارد. مرتب می گوید تو و پسر ت آبروی مرا برده اید! تو این بچه را بد تربیت کرده ای. اما دختر جان شما نمی دانی که مجید پسر من چه بچه با معرفتی است. تمام محل او را دوست دارند، هر وقت که از ملاقات بر می گردم همسایه ها یکی یکی به خانه ما سر می زنند و حالش را می پرسند. اما این حرفها به گوش این مرد فرو نمی رود. در خانه هم روزگار من و بچه ها را سیاه کرده، در سالن ملاقات هم یکریز به مجید غر می زند و از آبروی بر باد رفته اش حرف می زند. به او می گویم: مرد، این همه جوان را ببین که پشت این شیشه ها ایستادند، پس بدان که فقط پسر تو یکی نیست که در زندان است. ایمن همه جوان اینجاست»!

مادر دیگری که در سمت راست من نشسته و صحبت های من و فاطمه خانم را می شنید، روبه او کرد و گفت: - همه ما با سختی این بچه ها را بزرگ کردیم و سهم ما از آن همه زحمت شده هر دو هفته، یک ربع ملاقات. من شوهرم را در جوانی از دست دادم و سعید و ۳ دختر دیگرم را با

گفت: چند بار رفته ام ولی خوش نگذشت، تمام راه را بی اختیار گریه کردم. اشکهایم تمامی نداشت. آن سفرها حالم را بهتر که نکرد، بدتر هم کرد. صبر می کنم تا مسافرم بیاید. سفر را نباید بیکه و تنها رفت، سفر، همسفر می خواهد، همراه می خواهد، که پاپای تو بیاید، آن جایی را که تومی بینی، ببیند. به نقطه ای که تو خیره می شوی، خیره شود و فضای دور برت پر شود از نفسهای او. سفر را باید اینطور رفت، تا روحت تازه شود، دلت را جلا دهد تا بتوانی به خودت، به دیگران و اطرافیان تفکر کنی! همینطور که مجذوب حرفهای فریده بودم، به دور برم نگاه می کردم و می دیدم که سالن پر است از کسانی که هم سن و سال من و فریده هستند و بزرگترین سفر و تفریح شان همین ملاقاتهای ۱۵ دقیقه ای بود که هر دو هفته در بالای تپه های اوین انجام می شد و همین.

اما در کنار این زنان جوان، زنان دیگری هم بودند که مادر بودند؛ مادرانی که موی سپید خود را در زیر آن روسری های بلند و یا چادرهای مشکی پوشانده بودند و دلشان بی تاب بود از دوری فرزند و نگرانی از آینده آنها و پریشانی زنان جوانی که بنام عروس در کنار آنها، جوانی شان در بیم و هراس می گذشت.

مادرانی که وقتی از پله های سالن ملاقات بالا می آمدند، مانند تشنه ای بودند که برای جرعه ای آب له له می زدند. آنها تشنه دیدار فرزندان بودند و هیچ چیزی آن تشنگی را برطرف نمی کرد. نگرانی و تنهایی را از نگاههای مضطرب آنها و از سرخی چشمهایشان می شد



عسل پهلوان

معالجه با دست بسته

● محمد صائمی در ۱۹ بهمن ۱۳۸۸ به اتهام اقدام علیه امنیت ملی به ۳ سال حبس محکوم شد و دوران محکومیت خود را در زندان اوین می گذراند. متأسفانه او که از بیماری های زیادی چون دستگاه گوارش رنج می برد در هفته گذشته به جهت خونریزی شدید معده و انجام معاینات پزشکی مجبور به انتقال به بیمارستان مدرس تهران شد. مأموران که او را با دستبند و پابند به بیمارستان برده بودند و در مدت بستری بودن با دستبند دست او را به میله تخت بیمارستان بسته بودند و با وجود بدرفتاری با او در مدت ۸ روزی که در بیمارستان بود و علی رغم ناتمام ماندن معالجات، وی را دوباره او را به زندان اوین منتقل کردند.

بی خبری از زندانی ها
● در حدود یک ماه پیش الله وردی



زندانیان را از یاد نبریم!

روحی، حمید میبیدی و داود میرزایی بازداشت و به بند سپاه (بند ۸) زندان رجایی شهر کرج منتقل می شوند، ولی تاکنون نزدیکان داود میرزایی موفق به تماس تلفنی یا ملاقات با وی نشده اند و به گفته بستگانش او همچنان در دوره بازجویی قرار داشته و در سلول انفرادی نگهداری می شود.

هم چنین الله وردی روحی که لیسانس کشاورزی دارد و اکنون بازنشسته می باشد از بیماری پروستات رنج می برد و به گفته بستگانش وی در هنگام بازداشت به شدت توسط مأموران از پله ها به پایین پرتاب شده و از ناحیه سر صدمه دیده

است.

لازم به توضیح است که حمید میبیدی داماد خانواده روحی می باشد.

تدارک برای مرگ تدریجی!

● محمدرضا پورشجری ۵۱ ساله (سیامک مهر) و بلاگ نویس در تاریخ ۲۱ شهریورماه ۱۳۸۹ در منزلش در کرج بازداشت شد و به سلول انفرادی زندان رجایی شهر منتقل گردید و به مدت هفت ماه در سلول انفرادی مورد شکنجه و آزار و اذیت قرار گرفت که موجب آسیب های جسمی این زندانی شد.

او در حال حاضر به دلیل بالا رفتن قند خون با مشکلات زیادی روبروست و داروهای مورد نیاز خود را نیز باید از بازار سیاه تهیه کند. میترا دختر محمدرضا پورشجری، می گوید: «وضعیت جسمی پدرم خیلی بد است. پاهای وی به دلیل قند خون بالا بی حس شده و شب هانمی تواند بخوابد. ابتدا تنها انگشتان پای وی بی حس شده بود و این بی حسی به بالا سرایت کرده است، همچنین ناراحتی چشم چپ وی نیز به دلیل بیماری قند زیادتر شده و اگر به بیماری وی رسیدگی نشود، پدرم چشم خود را از دست می دهد، ولی در این موارد بهداری دیگر حتی حاضر به جواب دادن هم نیست. قرار بود هر دو هفته یک بار برای قند خون از این زندانی آزمایش خون و ادرار بگیرند که این مهم تاکنون صورت نگرفته است. دختری اضافه می کند که: این شرایط برای کشتن پدرم تدارک دیده شده.

تبدیل زندان به جریمه نقدی

● خانم محترم رحمانی، فعال مدنی و مدیر کتابفروشی چشمه قزوین، که در آذرماه سال ۱۳۹۱ همراه همسرش به اتهام برگزاری جلسات بررسی تاریخ ایران بازداشت شده بودند با این که در دادگاه انقلاب قزوین در اسفندماه همان سال تبرئه شدند، ولی در خردادماه سال ۱۳۹۲ بار دیگر خانم محترم رحمانی احضار شد و اتهام او را «فعالیت تبلیغی علیه نظام و عضوگیری برای جریان ملی/مذهبی» عنوان کردند. وی سپس با قرار وثیقه به صورت موقت آزاد گردید اما سپس در دادگاه به ۱۰ ماه زندان محکوم شد ولی این حکم نیز در دادگاه تجدید نظر به

۳۰۰ هزار تومان جریمه نقدی تبدیل شد.

هجوم بدون دلیل!

● مأموران امنیتی در اصفهان به منزل الهام موقن (شهروند بهایی ساکن اصفهان) هجوم بردند و وی را بازداشت کردند. همچنین با تفتیش محل سکونت او و کامپیوتر شخصی و تعدادی از کتاب ها و دست نوشته های وی را نیز با خود بردند، اتهام و علت بازداشت وی را هنوز اعلام نکرده اند.

جرم «بهای بودن»!

● نسیم اشراقی یکی دیگر از شهروند های بهایی ساکن تهران است که از سوی دادگاه تجدید نظر دوران سه ساله حبس او به یک سال



محترم رحمانی



محمدرضا پورشجری

New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani
Smile All The
Way to a Bomb.



Take Action Now
to Stop Them.

Please Join our Facebook Group:
United Against Nuclear Iran
California Chapter
Visit UANI.com



حبیب الله گلپری پور



حبس تقلیل پیدا کرد، دادگاه پیش از این او را به ۳ سال حبس محکوم کرده و در خرداد ماه در شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب به ریاست قاضی «مقیسه» اتهام او را تبلیغ علیه نظام و عضویت در تشکیلات مذهبی بهایی اعلام کرده بود. لازم به یادآوری است که خانم نسیم ۲۰ تیرماه سال ۹۱ در منزل شخصی خود بازداشت و در ۱۱ مرداد ماه همان سال به قید وثیقه معادل ۱۰۰ میلیون تومان آزاد گردید.

وضعیت وخیم یک زندانی

● نوید خانجانی، عضو فعال کمیته گزارشگران حقوق بشر و دفاع از حقوق اقلیت ها در ایران، در تاریخ ۱۱ اسفندماه سال ۱۳۸۸ در منزل پدرش در اصفهان بازداشت شد و در بهمن ماه ۱۳۸۹ از سوی شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب به ریاست قاضی پیرعباسی به ۱۲ سال حبس و جریمه نقدی محکوم شد. در تاریخ ۱ شهریور ۹۱ به هنگام مرخصی در پی برخورد نهادهای امنیتی با امدادگران زلزله آذربایجان بازداشت و جهت اجرای ۱۲ سال حبس تعزیری خود به زندان رجایی شهر منتقل شد. نوید خانجانی از ۱۳ مرداد ماه امسال سه مرتبه به واسطه شدت بیماری از زندان به بیمارستان پارس تهران منتقل گردید و بستری شد. او دچار بیماری قلبی و مشکل روده و ریه می باشد و در حال حاضر وضعیت وخیمی دارد.

زندان یا شپش آباد؟!

● چهارشهروند اهل سنت به نام



نوید خانجانی

عمومی جوانرود ارسال شده و سپس این دادگاه از خود رد صلاحیت کرده و پرونده را به وزارت اطلاعات کرمانشاه ارجاع می دهد. وزارت اطلاعات نیز پس از بازجویی پرونده این چهارتن را به دادگاه انقلاب کرمانشاه ارسال کرد و ایشان با قرار بازداشت موقت به زندان دیزل آباد کرمانشاه روانه شدند.

زندانی محکوم به اعدام

● حبیب الله گلپری پور ۲۹ ساله در مهرماه ۱۳۸۸ در حین خروج از مهاباد به مقصد ارومیه، توسط نیروهای حفاظت اطلاعات سپاه مهاباد دستگیر می گردد. دادگاه انقلاب اسلامی وی را «محارب» شناخت و به اعدام محکوم کرد و حکمش نیز مورد تأیید قرار گرفت. او در طی این مدت در بازداشتگاه های شهرهای مهاباد، ارومیه، سنندج و سمنان محبوس و متحمل شکنجه های روحی و جسمی شدیدی بوده است.

۳ آبان ماه گذشته با انتقال ناگهانی حبیب الله گلپری پور به محلی نامعلوم، نگرانی ها نسبت به اجرای حکم اعدام وی، تشدید شد ولی اطلاع دقیقی از محلی که این زندانی را منتقل کرده اند در دست نیست. با توجه به این که هم زمان با وی مأموران امنیتی چندین زندانی عادی محبوس در زندان مرکزی ارومیه را، جهت اجرای حکم اعدام به سلول انفرادی منتقل کرده اند، بیم آن می رود که انتقال حبیب الله گلپری پور نیز در همین ردیف صورت گرفته باشد.

(۴۹)

کلاه‌پوشان به رستم!



برنامه‌ی سه تن زندانی محکوم به اعدام، چنان بود که پس از کشتن سرباز نگهبان جلوی اتاق‌شان و بدست آوردن کارد و شمشیر او، بگونه‌ای به دو سرباز مسلح به تفنگ و دشنه‌ی برابر اتاق خواب آقا محمدخان نزدیک شوند که بدگمانی آنها را برنینگیزد، و هنگامی که به آنها نزدیک شدند، بگونه‌ای آندو را بکشند، که نتوانند فریاد بزنند، و تفنگ‌های‌شان نیز، از دستشان بر زمین نیفتد، زیرا فرو افتادن تفنگ بزمین، «خوجه قاجار» را از خواب بیدار می‌کرد.

بهر روی پیش از آغاز کار، صادق خان که از آن دو فرارش دیگر باهوش تر و آگاه‌تر بود نقشه کشتن آن دو سرباز نگهبان اتاق خواب خان قاجار را برای دوستانش چنین تشریح کرد و گفت: چون ما، سه نفر دارای پوشش‌های متحدالشکل فراشان خلوت هستیم، من (صادق خان) نامه‌ای را به دست می‌گیرم و به سوی آن دو نگهبان می‌روم. و شما دو تن پشت سر من خواهید بود. و چون سربازان از بازداشت ما آگاه نیستند، تصور خواهند کرد که نایب فراشخانه‌ی خلوت در آن وقت شب می‌خواهد نامه‌ی بسیار مهمی را هر چه زودتر به آگاهی آقامحمد خان برساند و تأخیر در آگاهی‌شان از مطلب، تا بامداد، جایز نیست. این است که دچار بدگمانی نمی‌شوند. و بی آن که بانگ بلندی برآورند، صبر می‌کنند تا هر سه‌ی ما، به آنها نزدیک شویم.

صادق خان اندکی خاموش ماند، و سپس گفت: تا اینجای کار را آگاه شدید؟! اگر پرسشی بنظرتان می‌رسد، از من بپرسید، تا پله به پله، مطالب را با آگاهی و دقت متوجه شویم و پیش برویم. دو فرارش خلوت گفتند: نه! پرسشی نیست. متوجه شدیم.

صادق خان ادامه داد و گفت: پس از اینکه به آنها نزدیک شدیم. من به

آهستگی با یکی از آنها سخن می‌گویم. و به آنها می‌فهمانم که از این جهت آهسته صحبت می‌کنم که آقا محمدخان در خواب است، و پشت خوابگاه چنین آدمی، نباید بلند سخن گفت.

من (صادق خان) نامه را در دست چپم می‌گیرم و دست راستم آزاد است. شما دو تن باید کاملاً مواظب باشید که زمانی که من نامه را بالا آوردم و در برابر چشمان نگهبان قرار دادم و گفتم: نگاه کن ببین نامه را چه کسی فرستاده است، شما دو نفر باید به نگهبان دیگر حمله کنید. بدینگونه که یکی از شما (خداداد اصفهانی) دهانش را محکم بگیرد، و دیگری (عباس) با کاردی که از نگهبان پشت در این اتاق گرفته ایم، گلوی او را قطع کند، و شخصی که گلوی نگهبان دوم را می‌برد باید تفنگش را نیز بگیرد که بر زمین نیفتد.

صادق خان سخن خود را دنبال کرد، و گفت: من از این جهت نامه را جلوی چشم نگهبان اول می‌گیرم که او، حرکت دست راستم را نبیند، و من با دست راست، بیدرنگ کاردش را بیرون می‌آورم. و با یک حرکت، گلوی او را می‌برم، و تفنگش را می‌گیرم که فرو نیفتد و صدایی بلند نشود.

صادق خان سخن خود را دنبال کرد و گفت: این، برنامه‌ی کار ما است و من گمان نمی‌کنم که از آغاز تا پایان، بیش از پنج - شش دقیقه، به درازا بکشد. بنابراین باید مانند یک جنگاور آزموده و دلاور، بدون ترس و دستپاچگی بدانیم که چه می‌کنیم، و وقت را لحظه‌ای تلف نکنیم. زیرا تأخیر در اقدام به هر حرکتی، سبب ایجاد واکنش در سربازان نگهبان اتاق خواب آقامحمدخان می‌شود.

فراشان گفتند: بخوبی فهمیدیم. و می‌دانیم اندکی سستی در کار، سبب می‌شود که فردا دیگر غروب آفتاب را نبینیم.

در حقیقت آنچه که باعث شد در آن شب، این سه تن بتوانند برنامه پیچیده و هراسناک خود را به خوبی انجام دهند، چهار چیز بود. نخست: حس همکاری آنها با یکدیگر، و آشنایی به ویژگی‌های روحی و روانی و شخصیت یکدیگر.

دوم: سهل انگاری فرمانده فراش‌های خلوت و قفل نکردن در اتاق بازداشتگاه و اکتفا به نگهداشتن تنها یک نگهبان بدون تفنگ (تنها با یک شمشیر و یک کارد) در پشت در.

سوم: با دیدن لباس‌های یک شکل فراشان خلوت که بر تن آنها بود، سربازان هرگز نمی‌اندیشیدند که آنها مغضوب دستگاه و محکوم به اعدام هستند.

و چهارم: ایمان به اینکه اگر لحظه‌ای سستی در انجام برنامه روا دارند، مرگشان در بامداد روز بعد، قطعی است.

باری. برنامه سوء قصد، همانگونه که صادق خان طرح کرده بود، آغاز شد، و سه نفر یاد شده که بادلهره و نگرانی و بیم و امید، برای کشتن سه تن سرباز نگهبان، و سرانجام کشتن شخص آقامحمدخان آماده شدند.

(ژان گور، تاریخ نویس فرانسوی، اظهار تأسف می‌کند که نام دو تن فراش همدست صادق خان را به دست نیاورده است، و نمی‌داند که نام‌های‌شان چه بوده است. در حالیکه تاریخ نویس‌ان قاجار و گویا سرهنگ گولد اسمیت، نام آن دو تن را در گزارش خود نوشته‌اند و نام آنها «خداداد اصفهانی، و عباس مازندرانی» بوده است)

بهر روی، برابر با راهنمایی صادق خان، سه تن متهم از اتاق بیرون آمدند، و بیدرنگ به نگهبان اتاق که یک فراش خلوت، و همکار خودشان بود، حمله کردند، و دهانش را بستند، و صادق

خان با کاردی که از کمر نگهبان کشید، گلوی او را برید، و وی را آرام بر زمین گذارد، سپس کارد و شمشیر او را برداشت.

ولی پیش از این که به دو نگهبان پشت در اتاق آقامحمدخان برسند، چون، بردن شمشیر برای‌شان سودی نداشت، و با آن نمی‌توانستند گلوی نگهبانان را ببرند، شمشیر را بدرون باغچه‌ای که در آن نزدیکی بود انداختند، و کاغذی را به شکل نامه‌ای لوله شده در آوردند و صادق خان آن را به دست گرفت و به سوی خوابگاه خان قاجار به راه افتادند. و پس از طی راهی نه چندان دراز، به ساختمان خوابگاه رسیدند.

صادق خان، همینکه دو سرباز نگهبان را دید که تفنگ به دست، در برابر اتاق آقا محمدخان ایستاده‌اند، در چند قدمی آنها ایستاد که اطمینان خاطری به ایشان بدهد. و دو فراش نیز در پشت سر او ایستادند.

سپس هر سه تن، با گام‌های آهسته به نگهبان‌ها نزدیک شدند.

نگهبانان که دیدند نایب فراشخانه خلوت، در حالیکه نامه‌ای را در دست دارد آهسته نزدیک می‌شود، از شیوه حرکت آرام آنها و پوشش متحدالشکل‌شان هیچگونه بدگمانی بخود راه ندادند.

راه رفتن آنها بسیار موقرانه، و درست مانند خدمه‌ای که شب‌ها با ادب به اتاق سرور و صاحب خود نزدیک می‌شوند، و می‌دانند که نباید در آن بیگانه مزاحم وی شوند، ولی چاره‌ای ندارند، بود.

بویژه آن که هیچیک از این سه تن، سلاحی با خود نداشتند، نگهبانان بدگمانی به خود راه ندادند.

شاید هم دلیل اطمینان سربازان نگهبان آن بوده که این سه تن، خدمه‌ی غیرمسلح در برابر آنها که مسلح به کارد و شمشیر و تفنگ هستند، چه می‌توانند

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

زمین پیشگیری کرد.
لحظه‌ای بعد، جسد دو نگهبان را بر
زمین نهادند، و کاردهای آنها را
برداشتند.

صادق خان، آهسته و آرام آرام، در اتاق
«خوجه قاجار» راگشود، تا این‌که صدای
باز شدن در، او را از خواب بیدار نکند.
آقا محمدخان، در این اتاق خوابیده
بود. زیرا این اتاق، سفره‌خانه‌ی وی بود
که ناشتایی، ناهار و شام خود را در آن می
خورد، ولی این اتاق وسیله‌ی یک در، به
اتاق دیگری راه داشت، که خوابگاه وی
بود. و چون او، عادت داشت که در
تاریکی بخوابد، در این اتاق، یک چراغ،
در درون «مردنگی» می سوخت.
(مردنگی، یک استوانه شیشه‌ای به
بلندای هفتاد - هشتاد سانت، و به قطر
سی سانت بود، که چراغ را درون آن قرار
می دادند، تا باد آن را خاموش نکند، و
هنگام رفت و آمد ساکنان و
مستخدمان، پای شان به چراغ نخورد،
و آن را واژگون نگرداند)

ادامه دارد ...

شما باید بروید صاحب منصب مرا
بیاورید. اگر او موافقت کرد، می توانید
وارد خوابگاه بشوید.
صادق خان لوله کاغذ راگشود، و بادست
چپ، در نوراندک آن محل، به چشمان
نگهبان نزدیک کرد و گفت: آیا می بینید
که این نامه از سوی چه کسی برای
حضرت شهریار فرستاده شده است؟
صفحه‌ای که جلوی چشم نگهبان قرار
داده شده بود، مانع از این می شد که
حرکت دست راست صادق خان را
بیند، که ناگهان صادق خان با چالاک‌ی،
کارد را از کمر نگهبان کشید، و بیک
چشم برهم زدن کاغذ را رها کرد، و دهان
نگهبان را گرفت و بی درنگ دشنه‌ی تیز
را بر گلوگاه سربازی گناه کشید.
درست در همان هنگام، دو فراش
دیگر، به نگهبان دیگر حمله کردند.
یکی دهانش را بست، و دیگری کاردی را
که از نگهبان اتاق بازداشتگاه گرفته و با
خود داشت، یکی - دو بار به حلقوم
سرباز کشید، و آن را برید. و فراش دیگر
دهان سرباز را رها، و از افتادن تفنگ بر

بکنند، از نزدیک شدن آنها پیشگیری
نکردند، و صادق خان بی آنکه یکدم از
آرامش و متانت خود بکاهد، به یکی از
دو نگهبان نزدیک شد، و کاغذ را به او
نشان داد، و آهسته گفت:

این نامه باید به نظر حضرت شهریار
برسد. (و زمانی که صادق خان این
سخنان را می گفت دو فراش دیگر،
آهسته آهسته خود را به نگهبان دوم
نزدیک کردند).

نگهبانی که طرف سخن صادق خان
بود گفت: شما می دانید که شهریار
خوابیده اند.

صادق خان گفت: بگذارید من آهسته
در اتاق را باز، و شهریار را بیدار کنم.
نگهبان گفت: شما که نایب فراشخانه‌ی
خلوت هستید، می دانید که من نمی
توانم اجازه بدهم که شما در را باز کرده،
وارد اتاق خواب شهریار شوید. تنها
صاحب منصب من می تواند این اجازه
را به شما بدهد. من هم نگهبان هستم و
نمی توانم از اینجا دور شوم. و صاحب
منصب خود را خبر کنم.



چگونه ایران «ت-ماشاخانه» دار شد؟! (۱۱۱)



اردوان مفید

ایران با تلاش و از خود گذشتگی گروهی عاشق صاحب تماشاخانه و تأثر و سالن و دکور شد، با آن که در طی ۵۷ سال دوران آغاز و گذر از «مدرنیته» در زمان پهلوی ها هنر تأثر و سینما، پیشرفت چشم گیری کرد، اما نباید از حق گذشت که کسانی که در ابتدا در این راه قدم گذاشتند. نه تنها مورد تأیید جامعه خود نبودند که مطرود خانواده های خود می شدند، زیرا شغل بازیگری و هنرپیشگی و حرفه نوازندگی و موسیقی از پایین ترین مشاغل به حساب می آمد و جامعه برای چهار دهه نخست ۱۳۴۰-۱۳۰۰ همچنان این گروه را از طبقه «مطرب» آن هم نه به معنای مثبت آن بلکه از جمله افرادی قلمداد می کرد که نمی بایست عضو هیچ خانواده اصیلی باشند. به مردهای این طبقه مطلقاً زن نمی دادند و زن های هنرمند که دیگر جای خود را داشتند!! نهایتاً متوجه می شویم که طرح سئوالی به سادگی این جمله «ایران چگونه تماشاخانه دار شد؟» چه بار اجتماعی عظیمی در پی دارد. پیداست که بازیگران بسیاری در طی ده ها سال مخفیانه به هنرپیشگی پرداختند و در نزد خانواده های خود به جز آنهایی که خیلی محرم بودند راز خود به دیگران نمی گفتند و البته پدر خانواده به کلی بی خبر از هنر شبانه؟! فرزند یا فرزندان بود. نهایتاً می توان درک کرد که فلان بازیگری که دارای شغلی در وزارت کشور و یا وزارت فرهنگ و یا شهرداری بود هرگز بازیگری خود را در «شب های

لاله زار» مطرح نمی کرد و یا حتی برای گرفتن زن از خانواده ای حتی متوسط به هیچ عنوان شغل دیگر خود را بر زبان نمی آورد در چنین جامعه ای است که باید به آنهایی احترام گذاشت که شجاعانه قدم در میدان هنر گذاشتند و نام هایی چون: مجید محسنی، علی تابش، حمید قنبری، محتشم، تفکری، سارنگ، قمر، خورش و... از خود به جا گذاشتند و آرام آرام برای حرفه نمایش حیثیت و آبرو کسب کردند.

شوربختانه هنوز در دنیای هنرپیشگی در ایران به سرنوشت اولین بازیگر زن در فیلم «دختر لر» ساخته «سپنتا» می توان به عنوان نمونه چنان برخوردی رجوع کرد که نه تنها از طرف مردم شهری که زادگاهش بود (کرمان) طرد شد بلکه خانواده اش هم از او دوری گزیدند و تا پایان عمر در تنهایی به سر می برد تا فوت شد.

پدرم تعریف می کرد که در خیابان نایب السلطنه برای حمل ساز «تار» سال ها مورد تکفیر مذهبیون قرار داشتند، و برای آن که مورد احترام جامعه قرار گیرند باید شغل اداری می گرفتند که هنرمندیشان باعث سرشکستگی فامیل نشود؟! بطور خلاصه زندگی هنرمندان در دهه های آغازین با داستان های دردناکی همراه است. البته این مسأله در مورد بانوان بسیار شدیدتر بود. همه امروز ورود «قمر» را به جهان موسیقی به عنوان گامی بسیار مهم برای شکستن طلسم ورود زنان به جامعه هنرمندان تلقی می کنند ولی نمی دانند که هرگز این «ملکه آواز ایران» روزگار خوبی را در پایان عمر به خود ندید باید قبول کرد که این پایداری و از خود گذشتگی هنرمندان بود که علی رغم نگاه تعصب انگیز و خصمانه مذهبی ها، به مدرنیته و هنر و رویکرد به اروپا و سپس آمریکا، آنچنان اطمینان داشتند که از مال و جان و نام و ننگ گذر کردند و این کشتی همیشه در طوفان را، اگر هم برای مدتی اندک، به ساحل سلامت رسانیدند و به قول بچه های زورخانه «زنگ» موفقیت و پیروزی را به صدا درآوردند از این روست که من به عنوان

«جان مایه» هنرمندی: پایداری و از خود گذشتگی!

این پایداری و از خود گذشتگی هنرمندان بود که علیرغم نگاه تعصب انگیز و خصومت مذهبی ها به مدرنیته و هنر، از مال و جان و نام و ننگ گذر کردند و کشتی همیشه در طوفان هنر را به ساحل سلامت رسانیدند!

هنرمندان هنرهای نمایشی در مهاجرت می رسیم بتوانیم به یک بررسی قابل قبولی دست بیاوریم. همانطور که قبلاً در مقالات پیشین اشاره کرده ام، فضای دو دانشکده هنرهای زیبا و هنرهای دراماتیک به

نسلی که خود به آن متعلق هستیم بخصوص که در فضای دانشگاهی بتوانم نکاتی را روشن کنم که نسل حاضر نیز بداند آنچه از دست داده است، چیز کمی نبوده است. تا پس از طی این رشته مقالات زمانی که به نسل

نسل پنجم هنرمندان به راحتی وارث همه مواهب علمی و عملی و مالی شده ام در هر صحنه ای از این بزرگان «رخصت» می گیرم و به کاری که کرده اند ارج می گذارم. این مقدمه را عرض کردم که در زمینه

PALACE REAL ESTATE INC



مشاور املاک
مهین میرحسینی

به فکر خرید یا اجاره خانه هستید؟
با ما همراه شوید!

BROKER

MAHIN MIRHOSEINI

Office: (818) 708-0505

Cell: (818) 935-9841

4041 Alonzo Ave.,

Encino, CA 91316

BUYING OR SELLING A HOME?
LET US HELP YOU

هنرپیشه ها برای خود یک شغل و کار رسمی و موجه از نظر اطرافیان شان می یافتند که مطرود جامعه و خانواده خود نشوند و مخفیانه به هنر خود ادامه می دادند!

این استاد یگانه «ادب عوام» در میابیم که در پایان قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری قمری (دوران اوج قدرت صفویه) یک پیشکسوت نقالی در دربار گورکانی هند، به سفارش «اکبر شاه گورکانی» روش نقالی را با چنان مهارت و دقتی درجه بندی می کند و چنان دستورالعمل هایی را در کتاب خود می نویسد که تا قرن ها بعد مورد استفاده استادان نقالی قرار می گیرد و عملاً از نظر امروزی باید این سند را به عنوان اولین نگارش مکتب نقالی چهار قرن پیش در ایران به حساب آورد که البته این خود نشان گر وجود نخبه هنر آفرینانی است که در هر مکانی از جهان حاصل تجربیات خود را به آیندگان منتقل کرده اند. با نگاهی به این نگارش تحت عنوان «طراز الاخبار و فنون نقالی» می توان گفت که پایه های نمایش تک نفری در ایران یعنی نقالی با چه اهمیتی تلقی می شده است. در کتاب ارزشمند «ادب عوام» چنین می آید:

«عبدالنبی فخرالزمانی» محقق (در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم قمری برابر با قرن ۱۷ میلادی) که خود قصه خوانی چیره دست بوده است، در مقدمه کتاب خود تحت عنوان «تذکره ای میخانه» می گوید که کتابی به نام دستور الفصحا تألیف کرده است (در جهت خواندن قصه و آداب آن تا قصه خوانان را دستوری باشد)...

طراز الاخبار در حقیقت جُنگی است از شعرهای گوناگون که مؤلف، به گفته ی خود وی، آن را برای کمک به قصه خوانان تألیف کرده و شعرهای مختلف را از شاعران بسیار، از متقدمان گرفته تا معاصران خویش، در موضوع های گوناگون از فرارسیدن شب و برآمدن روز تا توصیف اسب و مرکبان دیگر و وصف میدان جنگ و صفت بزم آرایان شاهان، و خلاصه هر صحنه ای که در شرح قصه بدان نیاز می افتد فراهم آورده است تا قصه خوانان آن ها را به گنجینه ی حافظه بسپارند و از تکرار یک قطعه - که به ویژه در محضر اهل ادب و کمال ملال خیز است - پرهیز کنند.

حکایت همچنان باقی...

توضیح داد که اگر بنا باشد در هر شب نمایش یک نفر واقعاً به قتل برسد که پیداست عملی نیست؟! پس هنرپیشه باید آنچنان نقش خود را ایفا کند که در حالیکه بسیار واقعی به نظر می رسد اما خود او با «چشم سوم» خود مراقب باشد که به بازیگر مقابل لطمه ای نزنند. بعدها در زمینه مطالعاتم درباره تعزیه، از زبان یک مستشرق انگلیسی خواندم که معتقد بود اجرای نمایش تعزیه بزرگ ترین و هیجان انگیزترین تأثیر جهان است (!؟) و شگفت آور آن که این بازیگران شبیه خوانان) با شمشیرهای واقعی و در عین فریاد و خشم و زاری و جنگ، چنان استادانه عمل می کنند که تماشاگران جنگ را به چشم می بینند (!؟) و حتی مرگ و خون ریزی ها را نظاره می کنند ولی مهارت این بازیگران تا به آن حد است که هرگز به نفر مقابل صدمه ای وارد نمی آید، شگفت انگیزتر آن که گاه ده ها نفر سیاهی از دو طرف در حال جنگ و گریز هستند و همه در نهایت سلامت و بدون خدشه ای داستان را به پایان می برند. برای من دانشجوی از همه جایی خبر آن روزها هیاهوی بسیاری که درباره «استانیس لاونسکی» برپا بود چنان بی همتا می نمود که هرگز تصور نمی کردم آن متدی که برای «حقیقی» جلوه دادن صحنه کلی از اوقات ما را می گرفت عملاً در تاریخ نمایش ایران در نهایت مهارت وجود داشته است.

البته ناگفته نماند که وجود «استانیس لاونسکی» در جهان تأثیر پایانی قرن ۱۹ میلادی توانسته بود برای تأثیر و حرفه بازیگری ارج مقامی جهانی به وجود آورد.

و از آن شگفت انگیزتر آن که در مکتب دکتر محمد جعفر محبوب و تحقیقات

طور کامل از الگوی همین گونه دانشکده ها در اروپا و آمریکا و روسیه پیروی می کردند و نمونه های آثار ترجمه شده آنها از آثار نویسندگان بنام، روسی مانند: چخوف، گوگول - فرانسه: موریس مترلینگ و ویکتور هوگو و بعدها بکت و سارتر - آلمان: شکسپیر و فالکنر و جرج برنارد شو - آمریکا: تنسی ویلیامز، آرتور میلر، ویلیام سارویان، یوجین اونیل.

اما آنچه برای دانشجویان بسیار قابل بحث و گفتگوی همیشگی بود متدی «بازیگری» بود که بنام نامی «استانیس لاونسکی» ختم می شد که همین نکته بلافاصله اهل تأثیر را به یاد یک زن و شوهر هنرمند و بسیار کوشنده تأثیر در ایران می اندازد و آن «اسکوئی» ها بودند که در واقع تحصیل کردگان آکادمی تأثیر روسیه بودند یادم هست یکشب بیژن دست من و بهمن را گرفت و به سالن تأثیر هنرهای زیبا رفتیم که در آنجا اسکوئی نمایش «اتللو» شکسپیر را با بازیگری «پرویز بهرام» کارگردانی کرده بود می گفتند مهین اسکوئی و مصطفی اسکوئی این نمایش را با «متدی» استانیس لاونسکی کار کرده اند، از نظر من نوجوان آن روز نمایش که ترجمه ای با بیان بسیار ساختگی و بازی های تصنعی داشت که البته در نوع خود از نظر دکور و گریم بسیار جذاب بود. بعدها وقتی در دانشکده با نام استانیس لاونسکی روبرو شدم، با تمام وجود می خواستم دریابم او چه چیز خاصی را ارائه کرده بود که چنین شهرت جهانی کشف کرده بود گویی از نظر فرهنگی بهترین دست آورد کشور روسیه همین نام جهانی بود... همه استادان بازیگری از آن یاد می کردند بخصوص از واژه ای بنام «چشم سوم» که یاد می آید روزی در کلاس استاد و کارگردان مشهور حمید سمندریان در این زمینه صحبت شد. «سمندریان» که یادش همیشه برای ما شاگردان زنده است با یک حالت سرشار از شوق و همیشه با یک لبخند خاص حرف می زد، آن روز هم درباره تمرینی که از یک نمایش «یوجین اونیل» می کردیم که اتفاقاً در آن زد و خوردی رخ می داد و بالاخره یک شخصیت به قتل می رسید،

نگاه تلخ جامعه
به هنرپیشه ها
و خوانندگان زن
بدتر بود!

مراجعت به بروز!

۸۱

«به قلم یکی از نویسندگان»

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را در اواخر قاجاریه شرح می دهد. با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی ناتمام میرزا باقر قهرمان اصلی آن را «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه دادیم. او پس از حادثی در مشهد، همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران می شود. در راه با خانواده حاج علیرضا، دختران و دامادش آشنا و همگی به تهران می آیند و در منزل حاج علیرضا پدر اقدس اقامت می کنند. (در ایران تغییر رژیم شده و شاه ایران رضا شاه پهلوی است).

کبری بیوه میرزا باقر نیز با پسر خاله مادرش معین نایب منصورخان ازدواج می کند. میرزا باقر با معرفی آقا عبدالله به استخدام شهربانی کل کشور در می آید. رئیس اداره آگاهی به آنها مأموریت محرمانه می دهد که یک باغ و خانه را در شمیران تحت نظر بگیرند که عده ای از رجال، وزراء، افسران ارشد ارتش، دیپلمات های خارجی ماهی یک شب در آنجا جلسه داشتند که به آنها دستور داده شد که این جلسات را در یکی از سالن های شهر تهران به طور علنی برگزار کنند.

حاج علیرضا که مریض بود فوت شد و پس از چند روز (امیر) پسر او از سر بازی آمد. حاج علیرضا در وصیت نامه خود از ثروت فراوان و مال و املاک وسیع خود برای همه ارثیه ای تعیین کرده بود. پسرش حجره او را در بازار را راه انداخت و در خانه ای واقع در محله جدید تهران (باغ صبا) خریده بود، مستقر شد. دزدان به حجره حاج علیرضا دستبرد زدند و موجودی پارچه های فاستونی انگلیسی انبار را ربودند. دزد استوار رییس سابق انتظامات و مراقبت گمرک تهران و معروف به «محمود گمرکچی» بود. ولی مأموران پس از چندی او را دستگیر کردند که هفته های بعد به طور مشکوکی در زندان مرد. به میرزا باقر مأموریت دادند که همراه مأمور دیگری به نام «نفیس آقا» به شیره کش خانه «سوسکی» در چهارراه مولوی کوچه پشت سینما تمدن بروند. او در آنجا بر حسب تصادف انبار سوخته تریاک را در کف حیاط کشف کرد و ارتقاء مقام یافت و در میهمانی رییس تأمینات با «طلعت» خواهرزاده او آشنا شد که به تازگی از شوهرش طلاق گرفته بود.

جنگ در اروپا شروع شده بود ولی ایران بی طرفی خود را اعلام کرد، اما جاسوسان آلمان و انگلستان به شدت در ایران فعالیت می کردند.

سرگرد فضل الله خان در اتاق با میرزا باقر و عبدالله خان صحبت می کردند که رقیه از منزل حاج علیرضا سر رسید و گفت پدر «زهر» آمده که او را با خود ببرد. زهرها هم دست به خودکشی زده است همگی به آنجا رفتند. زن ها با دوا و درمان خانگی، «زهر» را که مرگ موش خورده، نجات دادند. اقدس و منیره از آن روز تصمیم گرفتند که زهر را به عقد برادرشان (امیر) درآورند. آنها از امیر خواستند یک مهمانی بر پا کند و چنانکه انتظار داشتند برادرشان شیفته زیبایی و جذابیت و مستانت زهرها شد.

اقدس که حامله بود، دردش گرفت و زینت السادات ماما را خبر کردند و روزی بعد پسری زایید. دو هفته بعد در عید مبعث بایستی عده ای از زندانیان عفو و آزاد می شدند و به عبدالله خان و میرزا باقر معمارزاده مأموریت دادند که به عنوان زندانی به زندان قصر بروند و آن ها هم افراد واجد شرط را (سوی پرونده اشان) میان زندانیان سیاسی و معمولی شناسایی کنند. آن دو پس از چند روز بیش از هفتاد زندانی و سیاسی و معمولی بودند، معرفی کردند.

زندانیان وقتی از زندان قصر بیرون آمدند دیدند که خانواده هایشان را هم خبر کرده اند از جمله «کبری» خواهر «علی کرمو» قاتل که او محسن را - که می دانست عاشق خواهرش کبری ست - به

جرم معاونت در قتل، شریک جرم خود کرده بود.

«محمد مسگر» کاسب محله منزل حاج علیرضا و اسدالله کچل دزد معروف اطلاع پیدا کردند که همگی اهل خانه به واسطه زاییدن اقدس خانم به منزل آنها رفته اند. قرار شد که به این خانه خالی دستبرد بزنند. دست بر قضا میرزا باقر و آقا عبدالله همانروز از مأموریت زندان قصر به خانه برگشته بودند و رقیه برای آنها غذا تهیه کرده بود. در نیمه های شب که آن سه نفر در خواب خوش بودند دزدان به خانه راه یافتند و پس از سرقت محمود مسگر در زیر زمین پنهان شد و اسدالله کچل از ایوان این منزل به ایوان منزل سرهنگ محمد ولیخان همسایه آنها رفت و دست به دزدی پول و جواهرات زد که سرهنگ ناگهان بیدار شد و فریاد ای دزد!

او در محله پیچید و میرزا باقر و آقا عبدالله و رقیه هم بیدار شدند. با شلیک چند گلوله سرهنگ، به راحتی دزدان تسلیم شدند. عبدالله خان و میرزا باقر بعد از ده روز به دیدار خانم اقدس رفتند. پس از آن عبدالله خان همراه سرگرد فضل الله خان به شهربانی می رفتند که میرزا باقر برای تعویض لباس زیر به خانه محل اقامتش رفت، با تعجب دید که منیره و رقیه برای بردن لباس خانم اقدس و ترتیب حمام زایمان به خانه حاج علیرضا آمده اند. در گفتگو دو به دو میان آنها بر سر معاشقه منیره با وزیر شوهرش و معاونت وزارتخانه آقای حیدری و میرزا باقر، به منیره اعتراض کرد. منیره برای خریدن جوراب نایلون، رقیه را به بیرون از خانه فرستاد.

میان منیره و میرزا باقر بگو مگو ادامه یافت و منیره سیلی محکمی به او زد که مرد میچ او را گرفت و به شدت پیچاند و قصد داشت از پشت به او تجاوز کند و دامن پیراهنش را بالا زد و تنبان کوتاه او را هم پایین کشید ولی منصرف شد و او را به نحو توهین آمیزی روی قالی پرت کرد و خود از خانه بیرون آمد. از قضا منیره قصد داشت آن روز با مرد معاشقه کند که کارشان به دعوا کشید و توهین دیده و رها شده شروع به گریه کرد و ساعتی بعد که رقیه به منزل برگشت با تعجب او را دید که وضع رقت انگیزی دارد.

همان روز در شهربانی سرگرد فضل الله خان به باقر معمار زاده و عبدالله خان خاوری مأموریت داد که به رشت بروند و پرونده سروان خزایی رییس کلانتری رشت را که به جرم تبلیغ مرام اشتراکی زندانی بود - و زنش در تهران پرونده شوهرش را پی گیری می کرد - رسیدگی نمایند. پس از دوسه روز آنها پی بردند که رییس شهربانی رشت به همسر زیبای سروان نظر دارد و برای او و دوسه نفر از رفقای «پرونده» ساخته است. آن دو با کمک رییس شهربانی گیلان حکم برأث آنها را گرفتند و آزادی آنها را به همسر و پدر سروان اطلاع دادند. همان روز میرزا باقر در راهروی تأمینات، خدمتکار میهمانی امیرخان برادر اقدس را دید که با زن میانسال که خاله اش بود برای پی جویی دزد خانه اشان آمده بودند و میرزا باقر هم به او قول داده بود. دختر «عصمت» نام داشت که خاله اش او را «عصی جون» صدا می زد آن روز به آن دو قول داده شد که دزدان خانه را پیدا کنند و «خاله عصمت» (پری جون) از او قول گرفت پنجشنبه شب شام به منزل آنها بروند.

سرگرد ابوالفضل خان و نوزاد و همسرش به عنوان اولین میهمانی به پدری اقدس رفتند و پس از آن عبدالله خان و میرزا باقر هم رسیدند. خانم اقدس متوجه شد که میان خواهرش و میرزا باقر کدورتی پیدا شده بابت «زهر» که نامزد برادرشان شده و از او خواست به اتاق مرد برود و از دلخوری بیرونش بیاورد. منیره استقبال کرد و رفت و کارشان از حد نوازش و معاشقه به هم آغوشی کشید و پس از آن منیره به آشپز خانه رفت و سپس به جمع مهمانان پیوست.

دوست ما هستند ولی کار از محکم کاری عیب نمی کنه!

آقا باقر معمار زاده که تا به حال از هماغوشی با منیر و عرق ۵۸ مست و لول بود و بشکن میزد و زیر لب تصنیف های بدنتبانی می خواند. به کلی دماغ شده بود و بالاخره گفت:

-جناب سرگرد! از اینجا به بعدش ما دیگه نیستیم، همین قدرش هم این آقا

مجرمان را که به چاقو ضامندار و کارد و قمه دارند، بلدید ولی حالا بیشتر یاد می گیرید چون اونها متخصص اسلحه سرد هم هستند. به غیر از اون ایران پر از جاسوس های خارجی شده که همه به اسلحه گرم مجهزند و به قول معروف «هفت تیر بند» اند و به وقتی لازم میشه که با طپانچه، جلوی اونا عرض اندام کنید. البته اونا مأمورای کشورای

دست و پنجه نرم می کنند و در این کار ورزیده شده اند...

وسط حرف او میرزا باقر که دل خوشی از هفت تیرکشی نداشت گفت:

-اینجا ما با دزدان و مجرمین با چاقو ضامندار و کارد و قمه طرفیم. ما باید به اونا چاقو کشیدن و قمه زدن رو یاد بدیم! سرگرد فضل الله خان گفت:

-این خوبه که شما طرز مقابله با

بعد او شرح داد شهربانی اخیراً از کار آگاهان زبردست آمریکایی دو نفر را استخدام کرده است که به مأموران شهربانی رموز کشف جرم، تیراندازی و مقابله با مجرمان و سارقان را آموزش بدهند او گفت:

-اخیراً دو تن از مأموران آمریکایی که چند سالی است با قاچاقچیان مشروبات الکلی و مافیای مواد مخدر

عرق خوری مردانه در منزل پدری خانم اقدس ادامه داشت که سرگرد فضل الله خان رو به عبدالله خان معاون اداره آگاهی کرد و گفت:

-بگو خوش خبر باشی! که گاوتون زاییده از حضرت اشرف رییس شهربانی دستور رسیده که تمام مأموران بایستی یک دوره ده روزه تیراندازی با هفت تیر و سایر اسلحه ها رو یاد بگیرند!

عبدالله گردن ما انداخت که مُفتّش بشیم.

-اتفاقاً نشون دادی با این که سابقه نداشتی چقدر شِمّ پلیسی ات قویه و... باقر معمارزاده تو حرف سرگرد دويد:

-فرمودید شمع چی چیم قویه؟! آقا عبدالله غش غش خندید و زد روی شانه او و گفت:

-ایشون میگن فوت و فن مُفتّشی و کار آگاهی تو خوبه، ایشون داره نمره قبولی بهت میده در اصطلاح میگن «شم پلیسی» یعنی حالا یه کار آگاه و آژان درجه یک هستی!

آقا باقر بلند شد و صورت جناب سرگرد رو بوسید و گفت:

-هرچی ام یادگرفتم از تصدق سر این آق عبدالله اس که مرتب با ما سر و کله می زدو ما هم بدمون نمی اومد...!

-چون هوش و استعداد اینکار رو داشتی و توی چندتا مأموریتی که گرفتی، راستی راستی شاهکار زدی و عرضه به خرج داد که میخ خودت رو توی اداره کار آگاهی کوبیدی و آقای اخباری گزارش های خوبی از تو به حضرت اجل رییس کل شهربانی داده: بابت اون جلسات فراموشخانه که کشف کردی... اون مصطفی لره یکه بزن و جاهل شهر که گیرش انداختی و این اواخر که اون همه سوخته تریاک کشف کردی، اونم زیر سطح حیاط یه شیره کشخونه که عقل جن هم بهش نمی رسید...!

این دفعه سرگرد فضل الله خان استکان عرق اش را به سلامتی آن دو بالا برد و هرسه نوشیدند و همدیگر را بغل زدند و بوسیدند و خانم اقدس گفت:

-این جور ماچ کردن های توی عرق خوری نشون میده که همه اشون مست شدند و باید شام رو بدیم که نکنه بازم یه بطری دیگه بیارن که همونجا می خوابن!

سر شام رقیه هم رسید و با همه خوش و بش کرد.

در تمام این مدت میرزا باقر (بدون محابا که دیگران متوجه شوند) - که همگی اصلاً و ابداً حواسشان نبود - هر چند دقیقه ای نگاهی به منبره می انداخت و منبره هم سعی می کرد هر دفعه برای کاری از اتاق خارج شود چون نکند که دیگران متوجه نگاه های آن دو شوند هم این که از ته دلش هوس سرکشی مثل موج از ته قلبش سرمی کشید و به دیواره قلبش می خورد و او را مشتاق تر مردی می کرد که روزی می خواست سر به تنش نباشد؟!

بعد از شام عبدالله خان و سرگرد زحمت بردن باقر معمارزاده را به اتاقش کشیدند و لباس اش را بیرون آوردند و توی رختخواب خواباند. رقیه هم یک بادیه آب آورده و جلوی اتاق به آنها داد که بالای سرش بگذارند که او هفت پادشاه را خواب می دید و در دقایقی بعد میهمانان همگی رفتند و رقیه با این که یک چشمش به اتاق مرد جوان بود ولی دلواپس بیماری مادرش و سرفه های سخت او هم بود و می بایست کنار او باشد و نگرانی او باعث شده که از فکر

«صاعقه» را در «سینما تمدن» و «سینما میهن» توی میدان حسن آباد دیده بود... و صبح با اشتیاق همراه عبدالله خان به اداره کار آگاهی شهربانی رفتند و در آنجا رییس آگاهی و سرگرد فضل الله خان از اداره سیاسی شهربانی آنها را به دو کارشناس تیراندازی و کار آگاهی آمریکایی معرفی و آشنا کردند و آندو از میان بیست نفری که رییس آگاهی انتخاب کرده بود در این میان (نشش، هفت نفری رد شده بودند) بقیه افراد قرار شد به میدان تیر پادگان پل چوبی

میرزا باقر به آن ور حیاط هم رفته بود و عریان از همه چیز حتی انگشتی دستش، در آغوش او بود. یادش آمد که آن را توی سالن سرف گذاشته بود ولی نمی خواست نشانی بدهد که شاید دیدارش با مرد جوان تازه شود. روز پنجشنبه طرفای عصر که از تمرین با اسلحه فارغ شدند دست بر قضا این عبدالله خان بود که یاد آوری کرد که شب منزل پری خانم (خاله جون) دعوت دارند. میرزا باقر گفت:

-من اصلاً فکر نمی کردم که تو حوصله

عبدالله خان گفت:

-براشون مژده ای هم دارم که اونجا بهشون می گیم که دزدشون رو بچه های ما شناسایی کردند و مقداری از اثاثه و عتیقه ها و قالیچه اشون رو گفتم روز شنبه بادزدا، بیارن اداره آگاهی... -پس امشب از خبر ما شاد و شنگولی میشند؟! عبدالله خاان آهسته گفت:

-البته ما شنگول تر میشیم!

-ما را بگو! که حضرتعالی مٹ این که خیلی به دلتون صابون زدید؟!



یک شب دیگر خوشگذرانی، گذشت. در همین حال منبره همچنان خیالش با دقایق خوشی و پرلذتی بود که میان بازوهای ستبر و لای پاهای سفت و محکم مرد جوان توی طاقچه لنگ به هوا، میخکوب شده بود!

و در این فکر که چطور ی دوباره مرد را گیر بیندازد. اما حالا فکر و ذکر باقر معمارزاده فراگیری تیراندازی با اسلحه و هفت تیرکشی بود و بفهمی نفهمی هم بدش نمی آمد. او چندین بار فیلم های «ریچارد تالماج» و

بروند و تمرینات خودشان را شروع کنند و در تمام این مراحل سرگرد فضل الله خان به کار آنها و راهنماییشان نظارت می کرد و هر دو آمریکایی از کار همه اشان و فراگیری سریع استفاده از تپانچه و مسلسل دستی، ابراز رضایت و تحسین می کردند. در یکی دو روز اول منبره به بهانه این که انگشتی اش در خانه پدری گم شده، وقت و بی وقت به آنجا سرزد ولی مرد جوان در خانه نبود و قرار شد که بتول خانم همه جا را بگردد ولی منبره او بُروز نداد که آن شب به اتاق

این شب رو داشته باشی حالا نگو که حواس ات هست!

-بالاخره چند روز کار و تمرین سختی رو داشتیم و حالا بریم صفایی بکنیم و هوای تازه ای داشته باشیم دختره هم که هست و خاله اش هم که تو دل بروست، تو هم که اخلاق ما رو فاسد کردی...!!

میرزا باقر قایم زد روی شانه های او:

-جونمی، خوشم اومد که یه حساب هم واسه اون زنه، گوشه دلت واکردی...!

آقا عبدالله گوش او را گرفت و کشید:

-ما به این زودی ها رکاب نمیدیم! یادت باشه، به ما روز شنبه یک طپانچه می دند که به کمرمون بندیم و از روز شنبه من و تو اسلحه دار میشیم. چون نمره های ما در این تمرین ها عالی بوده...!

بعد به خانه رفتند که به قول آقا عبدالله «لباس پلوخوری» اشون رو بپوشند و در راه عبدالله خان گفت:

-از قراری که مفتش های ما می گفتن

ورق بزنید

دزد اونا خونگی بودن از این قرار که عده ای از دوستان و فامیل «خاله جون» پونزدهی یک بار توی خونه او جمع میشند و بساط منقل و عرق خوری رو براس ، دوسه تایی از اونا در دفعاتی بعضی اثاث خونه چشمشون رو می گیره و باهم دست به یکی می کنند و در فرصتی اونا رو می دزدند! واسه همین که قرو قاطی دزدیدن بودن که ما گنج شده بودیم و دزدهای «ویژه» اونو کار دزدای شهرستونی می دونستن!

- اما امشب چیزی از اینا بهشون نگو که خاله جون حالش از هرچی مهمون و مهمونیه می گیره! بذار از امشب تا روز شنبه توی کیف بمونند، بعد یه طوری بهش می رسونیم که دور اون مهمونی پونزدهی یه بار رو خیط بکشه!

- آخه تو خبرنداری با اطلاع مال خرها و دزدهای آشنا ما دونفر از اون ها رو گرفتیم که سرشون به تششون هم مبارزه! یکی اشون هم کارمند دکانیاته و به گفته خودش و قرار بود که با «خاله جون» ازدواج کنه!

- ازدواج می کرد که همه اینا مال اون می شد و خاک برسر چرا دست به دزدی زده...؟!

آقا عبدالله توضیح داد:

- ازدواجش برای جلب اطمینون زنیکه بوده که بالاخره تونسته با دوتا دیگه دست به دزدی بزنه و ما رو هم گنج کنه!

آنها به راحتی منزل پری خانم را در خیابان امیریه در چهارراه معزالسلطان پیدا کردند و با استقبال صاحبخانه و «عصی جون» روبرو شدند که حالا نه در لباس خدمتکارها و پیراهن و روسری معمولی که کلی به خودش رسیده بود. وارد سالن شدند چند نفر زن و مرد دیگری هم میهمان بودند و سالن چیزی نظیر یک مغازه بزرگ سمساری بود و پر از انواع عتیقه و کهنه قدیمی! در فرصتی که پیدا کرد آقا باقر از عبدالله خان پرسید:

- با این همه خرت و پرت عتیقه چتو دزد این خونه رو بار نکردند که ببرند؟! او آهسته بغل گوش او گفت:

- می خواستند به مرور دستبرد بزنند. چون فکر نمی کردند که به چنگ ما بیفتند!

پری خانم و عصمت دختر خواهرش آنها را بالای سالن نشانند و در تعریف آنها غلو می کردند و آن دو هم با نام جعلی خود را به آنها معرفی کردند. دو نفر از مهمانان همراه همسرانشان آمده بودند و فرصتی برای تریاک کشی و چند نفر دیگر هم دو تا خانم تنها هم بودند که

«خاله جون» آنها را به عنوان دوستان خودش معرفی کرد و گفت:

- نمیدونم دو سه نفر از مهمون های همیشگی امون چرا نیومدند. لابد رفتند به مسافرت و یا مأموریت اداری...

... و خبر نداشت که آنها توی هلفدونی (زندان) کار آگاهی تهران هستند، وقتی روز شنبه به دیدارشان نائل می شود یکپهلو که اش سوت می کشد و دور این مهمونی ها را هم خط می کشد!

از یک گرامافون بزرگ صفحات ایرانی و خارجی پخش می شد. تازه آهنگ های تازه ای از «جوادیع زاده» از خارج آمده بود که خیلی برای مردم تازگی داشت و سوای آهنگ و ترانه ها ردیف قدیمی موسیقی: ترانه «زال زالک» و «یکی یکدونه خروس» و آواز زنی به اسم «روح انگیز» بود که شش دانگ خوبی می خواند. ولی هنوز در ایران «قمر» یکه تاز میدان بود و می گفتند در مهمانی وزیر دربار «تیمورتاش» روی سر او سکه طلا ریخته... و قمر همان شب سکه ها رو به درشکه چی های آنجا و فقیر فقرایی که دور و اطراف منزل بودند، داده!

مجلس با آهنگ های گرامافون بوقی گرم شده بود و «عصی جون» فقط مأمور پذیرایی از آنها بود و گیلان های کنیاک فرانسوی را با شکلات خارجی برایشان می آورد. در اتاق بالاخانه بساط دود و دم گرم بود و دو سه تا آقایان لم داده و وافور از لبشان نمی افتاد! بعد از پذیرایی «خاله جون» و «عصی جون» صندلی لهستانی اشان را نزدیک آن دو آوردند و آقا عبدالله گفت:

- اول که رسیدیم واجب بود که بگم دزدای شما گیر افتادند و اونچه که دزدیده بودند از شون گرفتیم!

پری خانم یک دفعه پرید و دست به گردن باقر معمار زاده شد و او را می بوسید که توجه مهمانان به آنها جلب شد و طرفشان آمدند و پری خانم گفت:

- مژده که دزدای خونه ام گیر افتادند و اثاثیه امون پیدا شده!

یکی از مهمانان بدون این که متوجه شغل آن دو مهمان تازه وارد باشد، گفت:

- حالا خربار و باقلا بارکن، کی می تونه اون اثاثیه رو از اداره آگاهی و شهربانی پس بگیره، کار حضرت فیله...!

باقر معمار زاده شنید و براق شد و آقا عبدالله مچ دست او را گرفت و پری خانم گفت:

- روز شنبه قراره بریم، شهربانی اثاثیه دزدی شده رو پس بگیریم!

همان شخص اولی دوباره طعنه زد: - صنار بده آش، به همین خیال باش! بی مایه فطیره بایس کلی ریخت و پاش کنی...!

این بار آقا عبدالله طرف آن شخص رفت:

- حرف دهنتو بفهم مگه خودت دزد بهت زده و ریخت و پاش کردی و رشوه دادی که مالت رو پس بگیرم؟!

در سکوت مجلس که همه خاموش بودند، همان مرد حرفش را خورد و جا زد:

- والله خدا وکیلی نه! ولی میگن دیگه... حرف مفت مردمه!

یکی دیگر از میهمانان برای این که قضیه را بپوشاند گفت:

- یه چیزی میگن در دروازه رو میشه بست جلوی حرف مفت مردم رو همیشه گرفت...؟!

همه سرگرم این قضایا بودند میرزا باقر دست «عصی جون» را گرفت و به اتاق دیگری کشاند.

- ظالم بلا... تو امشب چرا هی از ما در میری...؟!

خواست او را ببوسد ولی او به نرمی تحاشی می کرد و بفهمی نفهمی می خواست در برود که مرد هم ولش کرد و گذاشت سر یه موقع مناسب که اتاق سر راه بود و ممکن بود کسی برسد.

اما پری خانم ، عبدالله خان را به اتاق خودش برد که هم قال را بخواباند و هم بیشتر از جریان دزدی منزلش خبردار شود.

هر دو روی تخت نشستند و آقا عبدالله شرح داد که روز شنبه به اداره آگاهی بیاید و به تفصیل در جریان قرار بگیرد و حالا خوشحال باشد که از دزد زدگی در آمده است! بعد به او سفارش کرد که باید بیشتر مراقب خانه اش باشد و او داشت به تفصیل شرح می داد هر کدام از اتاق ها چند قفل دارد و هر کسی را هم به خانه راه نمی دهد و همه دوست و آشنا و قوم خویش او هستند و عبدالله خان گفت:

- تا سر و سامونی نگرفتی و کسی بالا سرت نیست باید احتیاط کنی... همون مهمونی هایی که میدی، تو آدمارو از کجامی شناسی که کی به کی ان؟

زن با گردن کج و در همان حال که می خواست دل آقا عبدالله را به دست بیاورد، گفت:

- والله چه میدونم دو سه نفر میان که شاید قاب منو بدزدند و شوهرم بشن... اما تا حالا امتحان خوبی پس ندادن و معلوم شد که چشمشون به مال منه... دو سه نفر هم به خواستگاری این

دختر، عصی جون او شدند. او هم آب پاکی رو، روی دستشون ریخته که اصلاً شوهر نمی کنه و سرش به کار خودشه! آقا عبدالله برای صاف کردن جاده واسه ی دوستش گفت:

- این کار ربطی به شوهر کردن و دوست شدن با مردانداره؟!

- همینو بگو! ولی این دختره از اون کوچیکی با زن ها و دخترها نشست و برخاست داشته؛ بیشتر خوشش میآد که با زن جماعت گپ و گفت و نشست و برخاست داشته باشه!

باقر معمار زاده داخل شد و در جریان صحبت آنها قرار گرفت و با نارضایتی گفت:

- این دختره اصلاً رکاب نمیده و از دست مادر میره، انگار مالو لو خور خوره ایم؟!

پری خانم که حالا یک دستش را به گردن آقا عبدالله انداخته بود گفت:

- دختر هم ، دخترای زنای گذشته... دخترای امروزی هی طاقچه بالا میذارن!

عصمت با سینی با چند گیلان بلوری کنیاک وارد شد و همان جا، مرد جوان مچ او را گرفت و طرف خاله اش برد:

- عصی جون داشتم شکایتت رو به خاله جون می کردم که از دست ما در میری!

او با حالتی دخترانه گفت:

- خدا نکنه شما آقایی به این مقبولی و خون گرمی، خوب یه خورده حواسم به مهموناس و خاله جون هم که مژده پیدا شدن اثاثیه اش رو داده و ما رو خوشحال کرده.

آقا باقر همانطور که مچ دختر توی دستش بود. او را توی تخت خواب پک و پهن خاله جون نشاند و گفت:

- پس حلالم نبایستی با ما بداخلاقی کنی...

خاله اش او را بغل زد و دستی به موهای او کشید:

- اصلن این دختره اهل بداخلاقی نیست...!

بعد رو کرد به دختر خواهرش:

- حالا یه ماچ از ایشون بکن که دیگه شکایتی نداشته باشه!

آقا عبدالله بی پروا تر و جلوتر از باقر دست در گردن خاله جون انداخت و گوشه لبان او را بوسید که غش غش خنده او اتاق را برداشت ولی مرد جوان از فرصت استفاده کرده و بوسه و مکیدن لب های «عصی جون» انگار تمامی نداشت!

آقا عبدالله به پری خانم رساند که مهمانی امشب را زودتر تمام کند و آنها بیشتر باهم باشند!

- پس بایس شام روز دتر بدیم! رو کرد به «عصمت» و گفت: - به ننه بگو، شام رو بکشه... - شما که دیروقت شام می دادید!؟ - پری چشمکی به خواهر زاده اش زد: - چهار تایی بیشتر به ما خوش می گذره...!

بعد از شام رفتن مهمانان نیم ساعتی طول کشید و پری خانم در کوچه را بست و نزد دو مرد مهمانش برگشت. او از لباس خود کم کرده و بایک پیراهن بندرکابی جلوی آقا عبدالله شروع به رقص کرد. در همین موقع عصمت به نزد او آمد و وشاکی شد:

- آقا باقی (باقر را می گفت) می خواد با من بخوابه و من می ترسم؟!

خاله جون خندید و با مهربانی گفت:

- بیابغل خاله جون!

همین موقع آقا باقر هن هن زنان داخل شد و خاله عصمت به نرمی خنده و بیشتر با طعنه گفت:

- آقا باقی به دختر ما چیکار داری او مده به شکایت؟!

دختر انگار واقعاً به خاله اش پناه برده بود و خاله گفت:

- حالا باهاش چیکار داری تا بغل منه باهاش وربرو!

آقا عبدالله از پشت پری خانم را بغل زد و دستی به سر عصمت کشید:

- مرد که ترس نداره، مگه نمی بینی خاله جون چه دست و دل بازه!

«عصی جون» سوای این که به قول خاله از کوچکی با دخترها و زن ها نشست و برخاست داشت و با پسرها و مردها الفت پیدا نکرده بود اما از وقتی که در آن مهمانی پسر صاحبخانه با مست کردن او و با خشونت و زور و حتی کتک زدن به او تجاوز کرده بود، به کلی از هرگونه تماس با مردها هراس داشت!

مرد جوان با آرامی جلورفت و در عین تعجب عصمت اول آرام صورت «خاله جون» را بوسید و دست عصمت را گرفت و دست دیگرش را روی سینه او که همچنان در بغل خاله اش بود گذاشت. پری خانم رو کرد به عصمت و گفت:

- دیدی خاله جون آسمون به زمین نیومد؟!

بعد همانطور که دختر توی بغل اش بود، رو کرد به مرد و گفت:

- حالا دیگه باهاش چیکار داری؟

مرد دستش را به زیر پیراهن «عصی جون» برد و در حالی که خاله اش هم توی آغوش عبدالله خان ولو شده بود، دختر را روی همان رختخواب طاقباز کرد!

ادامه دارد ...



● کبوتر با کبوتر باز با باز!

دستور مجالست با هم خوی و هم زبان که خلاف آن عذاب الیم معلوم شده است.

● کبوتر بچه بودم مادرم مُرد

منو دادن به تایه، تایه ام مُرد

منو با شیر گاب آمخته کردن

از اون بخت بدم گوساله ام مُرد

دروصف بدطالعی و ناسازگاری زمانه.

● کپه ی مرگ گذاشتن!

خوابیدن، یا خوابانیدن با دلخوری و ناراحتی.

مثل حرف مرد خانه که به زن بگوید بیار یه

لقمه زهرماری بخورم کپه یی مرگمو بذارم، یا

مادر به بچه ی ناراحت بگوید پاشوکپه ی مرگتو

بذار و مثل آن.

● کجا بودی؟ رفته بودم، تو چی

گفتی، من چی گفتم بخرم!

حرف واسطه ی مرافعه ای که وقتش صرف

گله گذاری های طرفین شده، بدون نتیجه

بازگشته باشد. حرف کسی که از مجالس

بگومگومرا جعت نموده باشد.

● کجا خوشه؟ اونجا که دل خوشه!

معنی درکلام مستتر است.

● کج دار و مریز!

احتیاط، ملاحظه داری، در خوف و رجاء

نگهداشتن.

● کچل نشو، هر کچلی ام اقبال نداره!

به کسی که بخواهد الگواز رفتار دیگران بردارد.

چه عوام بر این باور بودند که کچلا خوش

شانسند.

● کد خدا رو بین ده رو بچاپ!

بالا دست را بین، پایین دست را بچاپ.

● کرایه نشین، خوش نشینه!

پسند کرایه نشینی نسبت به صاحب خانگی به

نظر اکثریت. روحیه ی درویشی و دوری از قید

و قبول مشکلات در اکثریت با دو نظر، یکی

روحیه ی سبکباری (نه مرغ نه کیش)، نه خانه

، نه هزار جور درس و دیگری آزادی در تجربه

ی (کجا خوشه؟ اونجا که دل خوشه)، و در

مقابل نظرات مخالف آن که سگ هم لانه می

خواهد، و برای آدم زن دار خانه به مثل شلوار

می ماند.

● کرم از خود درخته!

کسی که خود سبب آزار خود بشود.

● کس نخارد پشت من، جز ناخن

انگشت من!

در معنی جز خود به کسی امید بستن.

● کسی رو که بابا ننه تتون ادبش

کنن روزگار ادبش میکنه!

بچه یا شاگرد یا متعلمی که پند پذیر نباشد.

نظیر:

کسی که نیاموخت ز آموزگار / بیاموزدش

گردش روزگار /

● کسی رو که تو قبر کسی

دیگه نمی خوابون!

سؤال و بازخواست کسی را از دیگری نمی

کنند. نظر به مؤاخذه روز قیامت در سؤال و

جواب.

● کسی که از خدای جون داده

نترسه از بنده کون داده می ترسه؟

جواب تشدد و خط و نشان!

● کسی که به ما نریده بود کلاغ

کون دریده بود!

بی شخصیت و بی اعتباری که عیب گویی و

ایراد بکند.

● گشتم شپش شپش کش شش پا را!

ذکری که در گرفتن و کشتن شپش می گفتند،

به این نظر که شپش های دیگر فرار می کنند،

چنانچه در کشتن هر حیوان مودی مثل عقرب

ورطیل و امثال آن کشتن با جفتش می گفتند،

به این خیال که با گفتن آن جفت جانور هم

نابود می شود.

همچنین بر سر ادا کردن جمله ی بالا شرط

بندی می کردند که ده مرتبه پشت هم تکرار

نموده، در پس و پیش گفتن کلمات و قاطی

نمودن شین ها بازنده می شدند.

● کشک چی؟! پشم چی!؟

انکار، رد مطالبه ی طلبکار. مأخوذ از پاسخ

کسبه ی (بازار دروازه) به روستاییان، چه

معمولاً دهاتی هایی که امثال کشک و پشم

برای فروش یا معاوضه نزد آنها می بردند

پرداخت قیمتشان موکول به زمان دیگر

نموده، در مراجعه ی دهاتی منکر شده چه

پشمی چه کشکی، یا پشم چی، کشک چی

می گفتند.

● کشکول گدایی دراز کردن!

دست نیاز جلوبردن، درخواست و تمنای اعانه

یا مساعدت.

● کشکی و ماسی اومده، اونی که

نوعی بق بقو می کنند که به (یا کریم) معنی

شده است و مرغوبیت داشته گران تر خرید و

فروش شده صدایشان از کبوتران دیگر شنیده

نمی شود.

● کف دستمو بو نکرده بودم!

اظهار بی اطلاعی. نظر به دسته ای از فال بین

ها که در گفتن فال و سرنوشت افراد دست به

صورتشان مالیده و آن را بو کرده از روی آن که

مثلاً از بوی صورتشان به مکنونشان پی برده

اند تعریف قالشان می کردند.

● کف دستی که مونداره بکن!

حرف های بدهکار به طلبکار، آب پاکی روی

دست طلبکار ریختن.

● کفشاشو جفت کرده ن!

عذرش را خواستند، جوابش کردند، بیرونش

کردند.

● کفش بده گلاه بده دو غاز ونیم

بالا بده!



چیزی هم سرانه ی زحمت و خرج و خسارت

دادن.

● کفش جفت کردن!

جواب کردن، عذر کسی را خواستن. گرفته

شده از کفشی که موقع رفتن جلو پای مهمان

جفت می کردند، در معنی مرخص کردن بدون

بازگشت، مثل کفشی که در خاتمه ختم های

اموات کفشدار جلو پای خارج شوندگان جفت

می کند.

● کفش قرمز من یادت نره!

در مفهوم: هرکی به فکر خویشه، کوسه به فکر

ریشه. مردی را برای کشتن می بردند، زنش

عقبش داد می کشید: کفش...

● می خواسی اومده!

از جمله داد زدن های بعضی فروشنندگان دوره

گرد. توجه دادن و تشویق نمودن به حفظ و

نگهداری خیر و اقبال رو کرده.

● کفتر پرونی!

هرزه دلی، سر و گوش جنبیدن، سبکسری.

درباره ی زن یا دختر سبکسر، زن و دختری که

خود را به نمایش بگذارد، و درباره شان

مضامین زیر — که دختر و زن فلانی

می پرونه.

● کفتر صناری یا کریم نمیخونه!

متاع و هر چیز کم ارزش کار متاع و جنس

ارزشمند نمی کند. نوعی از کبوتران چاهی به

چهره‌های آشنا:



نمایش در حال و هوای تهران؟

بدون شک یکی از نام‌آورترین نمایشنامه‌نویسان چند دهه اخیر زنده یاد «اکبر رادی» بود که چند سالی است دارفانی را وداع گفته است. اما دلیل این که بعد از مدت‌ها یادی از این هنرمندان درگذشته کردیم آن است که قرار است به زودی یکی از نمایش‌نامه‌های او در خانه هنرمندان به روی صحنه بیاید. این نمایش‌نامه «پایین گذر سقاخانه» نام دارد از آخرین نوشته‌های او محسوب می‌شود. درباره یک محله قدیمی و قصه‌های تهران قدیم است. رادی از جمله هنرمندانی بود که در زمان حیات او اجرای کارهای هنری اش با کارشکنی سانسورچی‌ها مواجه می‌شد و افسوس که زنده نیست تا حسرت اجرا نشدن یکی از نمایش‌نامه‌هایش از تن اش در برود.



«ناصر» برمی‌گردد!

مهم‌ترین خبر سینمایی چند وقت اخیر را می‌توان خبری دانست که «ناصرملک مطیعی» هنرپیشه پیشکسوت و پرآوازه سینمای قبل از انقلاب - برای اولین بار بعد از انقلاب - در یک فیلم شرکت می‌کند. او در مصاحبه‌ای که در همین زمینه انجام داده است در جواب این سؤال که آیا برای حضور دوباره مشکل ممنوع‌الکاری ندارید؟ گفته است: «نه! من خودم از بازیگری کناره‌گرفتم و حالا خودم هم می‌خواهم برگردم». یک جورهایی می‌خواست نشان بدهد که اراذل و اوباش فرهنگی کوچک‌تر از آن هستند که بخواهند او را «ممنوع‌الکار» کنند. البته همیشه این بازگشت‌های بعد از سالیان طولانی برای هنرمندان «ریسک بالایی» دارد که جناب ملک مطیعی خودش هم آن را بازگو کرده است. نام فیلمی که ناصرملک مطیعی بعد از ۳۵ سال در آن حضور دارد «نقش و نگار» است و کارگردان آن هم «علی عطشانی» می‌باشد.

عذر بدتر از گناه؟!!



هنرمندان ایرانی زرنکی مخصوص به خود را دارند و زمان‌هایی که در برنامه‌های زنده صدا و سیما رژیم حضور دارند سعی می‌کنند هرطور شده حرف خودشان را بزنند. چند روز پیش «یوسف صیادی» کم‌دین و بازیگر ایرانی که در یکی از برنامه‌های زنده تلویزیونی در شبکه تهران حاضر شده بود به مجری برنامه درباره ی نحوه برخورد با افرادی که آستین کوتاه پوشیده‌اند یا حجاب نامناسب داشته‌اند اعتراض کرد و با لحن طنز گفت که: «این کار خوبی نیست که آن‌هایی را که آستین کوتاه هستند به سالن راه نمی‌دهید و آن‌ها را در جاهای پرت می‌نشانید». البته مجری صدا و سیما هم نشان داد که آنقدر مار خورده که افعی شده و توجیه کرد که علت جابه‌جایی افراد آستین کوتاه نزدیک‌تر کردن آن‌ها به سیستم‌های گرمایشی بوده و جابه‌جا کردن افراد با لباس شاد به علت مسائل تصویربرداری است.



وعده ما در شب شکرگزاری!

تعطیلات شکرگزاری یا «Thanks Giving» یکی از سنت‌های آمریکایی است که ایرانیان مقیم آمریکا هم با آن ارتباط برقرار کرده و از آن استفاده می‌کنند برای جشن‌ها و شادی‌های گوناگون. «حمید طالب زاده» خواننده جوان موسیقی پاپ که بیشتر افراد او را با ترانه «همه چی آرومه» به یاد می‌آورند قرار است در شب تعطیلات شکرگزاری یک کنسرت پارتی برگزار کند و به اجرای موسیقی بپردازد، این کنسرت که چهارشنبه پیش از تعطیلات برگزار می‌شود فرصت خوبی است برای افراد که در عین حال که به خانواده می‌پردازند که یک کنسرت هم بروند. البته اجرا در چنین مراسمی سختی‌های خودش را برای خواننده دارد که باید دید حمید طالب زاده چقدر از پس آن برخواهد آمد.

پولدارهای ایرانی

هفته نامه «تجارت فردا» در هفته گذشته تعدادی از میلیاردرهای معروف ایرانی در دنیا را اعلام کرد. افرادی مانند «بابک زنجانی» (البته این آقا مهره وزارت اطلاعات است پول خودش نیست) و البته افراد موفق و مبتکری مانند «بی بی مراد امیدیار» رئیس سایت معروف «ای بی بی» (ebay)، «مانی مشعوف» صاحب برند معروف «بیه» (bebe) و افراد دیگر امیدواریم شرایط ایران طوری باشد که بدون وجود رژیم حاکم بر ایران این افراد و سایرین مانند ایشان ابتکارها و سرمایه هایشان را در خدمت پیشرفت به اقتصاد عقب مانده ایران به کار ببرند.



آوای امروز موسیقی ایران!

چندی پیش جشنواره موسیقی «ایران، آوای امروز» در شهر کلن هامبورگ آلمان برگزار شد که هنرمندان مختلفی به روی صحنه رفتند. یکی از این هنرمندان «مامک خادم» خواننده موسیقی کلاسیک ایرانی و موسیقی ایرانی همراه با رنگ و لعاب کلاسیک غربی است. در همین رابطه به همراه «شاهرخ مشکین قلم» رقصنده ایرانی که اوهم در این جشنواره حضور دارد با خبرگزاری ها مصاحبه کرده و درباره مشکلات فرهنگی هنرمندانی که دور از وطن شان اجرا می کنند صحبت کرده است که به نوعی با فلسفه چنین جشنواره های در غربتی در ارتباط است.



فوتبالیست سینماگر

سابقه حضور ورزشکاران در سینما و تلویزیون به پیش از انقلاب می رسد که موفق ترین نمونه آن هم مرحوم «محمدعلی فردین» بود که به «سوپرستار بی جانشین» فیلم فارسی تبدیل شد. آخرین نمونه آن هم «پژمان جمشیدی» بازیکن سابق تیم ملی ایران و پرسپولیس است که در سریالی به نام «پژمان» در نقش خودش به عنوان فوتبالیست به بازیگری مشغول است. پیشنهاد حضور در سریال و داستان آن هم توسط برادران «قاسم خانی» که جزو طنزپردازان پرکار سینما و تلویزیون هستند به او داده شده، و البته سایر فوتبالیست ها هم به عنوان هنرپیشه مهمان در بعضی از قسمت ها حضور دارند، گویا سریال هم مورد استقبال قرار گرفته است. تا ببینیم نفر بعدی از میان ورزشکاران چه کسی است که هوس حضور در عالم هنر می کند.



«سحر» با «خدا حافظ» آمد!

از جمله خانم های جوان خواننده که هفته گذشته جدیدترین موزیک ویدیو خودش را در رسانه های مختلف عرضه کرد «سحر» نام دارد با عنوان «خدا حافظ» که در مدت کوتاهی مورد توجه دوستداران موزیک ایرانی واقع شده است و این خود می تواند برای «سحر» امیدبخش باشد. آهنگساز این قطعه موسیقی «امیر پدram» است که بر روی ترانه ای از «متین کریمی» موسیقی ساخته است. در عین حال که ترانه و موسیقی از کیفیت خوب و قابل قبولی برخوردار است اما نقطه قوت آن رامی توان در صدا و اجرای خانم سحر دانست. امیدواریم که این موفقیت زمینه ساز کارهای بهتر او شود. نکته جالب آن که در موزیک ویدیو در بعضی ها از نماها تلاش شده تا خواننده شبیه «امی لی» خواننده آمریکایی گروه راک «اونسنس» باشد.

«کی روش» به جوانان فوتبال روحیه داد!



در حالی که بعضی از مربیان وطنی حسابی به قول معروف برای «کارلوس کی روش» سرمربی تیم ملی فوتبال ایران «می زنند». اما او با رفتار و گفته هایش هر روز بیشتر از قبل در دل هواداران فوتبال جا باز می کند. به عنوان مثال در شرایطی که اکثر مربیان ایرانی نسبت به موفقیت های تیم فوتبال نوجوانان ایران خنثی عمل کرده اند، «کی روش» اعلام کرد در صورتی که بچه های نوجوان ایران به مرحله بعدی مسابقات جام جهانی نوجوانان صعود کنند به امارات سفر خواهد کرد تا به تماشای بازی آن ها بنشیند و با این کار کلی روحیه به تیم فوتبال نوجوانان تزریق کرد تا سعی کنند بیشتر بدرخشند. از هر جنبه ای به دوران حضور کی روش در ایران نگاه کنیم نمی توان از تلاش و دلسوزی و نگاه همه جانبه او به فوتبال ایران گذشت.

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 179

Date: October 30, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)
Canada: \$275 per year (52 issue)
Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon	Pars International Market Portland, OR (503) 350-2300
Coming Soon	Rose Market Los Angeles, CA (310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سر دبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرائی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Orchard Market Towson, MD (410)339-7700	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310)473-4980	Rose Inter. Market Mountain View, CA (650) 960-1900
Damascus Market Hollywood, FL (954)962-4545	Farhangsar London London UK (44-20)845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co.(Sepide) Paris France (33-45)781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Bazar Tajrish Walnut Creek, CA (925) 932-8404	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Etmnan Dry Foods San Jose, CA 408- 226- 5912	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Pirooz Market San Matro, CA (650) 574-0102	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از باغبانان کتابخانه
با تخفیف ویژه

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسوئری در ایران
- آخرین تلاش ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهار جلد
- کتاب های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط های سه گانه
- و ...

کتابخانه فردوسی امروز

اسامی بخشی از کتاب هایی که در دفتر
هفته نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ● فرهنگ نام های ایران | ● رنسانس در ایران |
| ● پیام خوب گل ها | ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی |
| ● دامنی از گل | ● ایام انزوا |
| ● یادداشت های علم | ● آشپزی جدید |
| ● خاطرات دکتر مصدق | ● کورش کبیر |
| ● آریو برزن | ● مأموریت مخفی در ایران |
| ● سفرنامه رضا شاه | ● سید ضیا |
| ● از خون دل نوشتم | ● غرور و سقوط |
| ● ظهور و سقوط پهلوی | ● مأموریت در ایران |
| ● پاسخ به تاریخ | ● عطر مردگان |
| ● غریبانه | ● خاطرات و تاملات مصدق |
| ● تاریخ کامل ایران | ● ماجرای فرار قره باغی |

Tel: (818)-578-5477

- 1) "ONE OF THE BEST DOCS OF THE YEAR."
1a) A riveting investigation on the death of privacy... 1b) A MUST-SEE." TWITCH FILM
2) "This film should be MANDATORY VIEWING for everyone who uses the Internet." SLUG Magazine
3) "NAIL-BITING SUSPENSE 3a) a VITAL piece of journalism 3b) asks the questions we should all be asking." filmfestivals.com
4) "DARKLY COMICAL 4a) calmly understated and ARRESTINGLY INSISTENT." Variety 5) "Terms and Conditions May Apply is THE BEST I HAVE SEEN." OC Weekly
6) "If you believe the privacy promises of online giants like Google and Facebook, then Cullen Hoback's doc will REMOVE THE SCALES FROM YOUR EYES and your hand away from your mouse." Toronto Star

Terms and

Conditions

May Apply

I Agree



HYRAX FILMS PRESENTS "TERMS AND CONDITIONS MAY APPLY"
FEATURING MARGARET ATWOOD DANAH BOYD ORSON SCOTT CARD RAY KURZWEIL DOUGLAS RUSHKOFF
MOBY ELI PARISER SHERRY TURKLE AND MARK ZUCKERBERG
DIRECTOR OF PHOTOGRAPHY BEN WOLF CINEMATOGRAPHY CULLEN HOBACK ADDITIONAL CINEMATOGRAPHY VINCE SWEENEY MUSIC BY JOHN M ASKEW
EDITED BY CULLEN HOBACK CONSULTING EDITOR GEOFF RICHMAN ANIMATIONS RYAN KRAMER CHRIS ALLISON ASSOCIATE PRODUCER BEN WOLF
PRODUCED BY CULLEN HOBACK JOHN RAMOS NITIN KHANNA
EXECUTIVE PRODUCERS JAY WALIA KARAN KHANNA NITIN KHANNA JASWINDER GROVER
DIRECTED BY CULLEN HOBACK

IN THEATERS THIS SUMMER
TACMA.NET